

حالات و سخنان شیخ ابوسعید

سر آسردشت خاوران سگی بست
کز خون دل و دیده برآں رنگی بست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی بست
کز دست عفت شسته دانشی بست

۱۰۰۰

حالات و سخنان شیخ ابوسعید

تألیف یکی از احناف
در ...

ضهران - ۱۳۳۱

بها ۴۰ ریال

نکاتی چند

چاپ قدیمی * کتب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر» که به نثری ساده و بزم‌انده ز قرن ششم و متضمن نکات ادبی و عرفانی بسیار و در سرگذشت زندگی عرفی، مدرست مدتهاست که «یاب س».

خوشبختانه از چندی پیش چاپ آن بهمت آقایان حسین حجازی و نورالله ابرنیرست صاحبان فاضل مجلات «چمن‌بو» و «دش» آغاز گردید و اینک بدست دوستان دیت کهن زن فارسی میرسد.

کتب حالات و سخنان شیخ ابوسعید تألیف یکی از حدود شیخ می‌باشد. شرحی که مؤلف سر را توحید گفته این کتاب یکی از مآخذ اودر تألیف سر را توحید بوده است. دمی که کنون کتاب را بن می‌خوانیم. صلی کتاب بیست و زو کوفسکی بن کتاب را چنین نامیده است.

حالات و سخنان شیخ ابوسعید از لحاظ وزن و رسی واجه عمیت و قدس توجه بسیار است، خصوصاً ر جهت طاعتی که

* - چاپی که ژوکوفسکی مشرق روسی در سال ۱۸ شهر
بصره بود که شرکرد

چهار

درباره شیخ میدهد سود بسیار دارد، چه بیش از سدس مطالب آن در سرار التوحید نیست. از نظر شریع و سرار التوحید کم مایه تر نیست و میتوان با اسرار التوحید نظیر قرارداد.

زو کوفسکی بر چاب خود مقدمه ای بزبن روسی درباره نسخه منحصر بفرد این کتاب که به کن بخانه بریتیش موزیم تعقیق دارد (۱) نوشته است که آدی زومن گیلدبراند استاد دانشگاه طهران بمناسبت لطفی که بمن دارید آبرای از روسی بفارسی برگردانند. اینک نکات مهم و لازم آن در اینجا آورده می شود:

«... نسخه مزبور بصوریکه از خاتمه کتاب برمی آید در اوئل مجرم سال ۶۹۹ هجرر شده است و آن شرح اینست: تم الکتاب (بعون الله) وهب عی یدی لعبد لئذ الخاطی محمود بن عی بن سلمة اصبح لله شاه (...) عماشه عزه شهر الله المجرم سنة سم وتسعين وستمائه.

مؤلف کتاب یکی از اخلاف اوست، اما در تألیف خود نام خویش را یاد نکرده است. از تاریخ تصنیف کتاب نیز سخنی میگویی. بری حل این دو نکته کتاب «اسرار التوحید» مدد جست و طراعتی بنام میدهد. مؤلف اسرار التوحید در مقدمه کتاب خود می نویسد: پس ز این در عهد استقامت اجل امام جمال الدین ابوروح نصف لله بن ابی سعید پسر عم این دعاگوی جمعی ساخته بود بسته امیریدی .. (۲)

پنج

پس مؤلف سرار التوحید و جمال لدین بو روح لطف الله
که وی زاو - ممبرد هردو خط مستقیم و فرزندان و او ابو سعید
بوده است ، بنابرین عبودده محمد که مؤلف «حالات و سخنان»
ست بیستی پسر . بو روح لطف الله پسر برادر تنی او شده که
کنون معروف میسب . یعنی چنین :

شیخ ابو سعید فضل الله بن ابوالخیر

ابو طاهر سعید بن فضل الله

ابو سعید اسد بن سعید

عبود بن ابی سعید

ابو روح لطف الله

محمد مؤلف سرار التوحید

بنا بر حدیث نقیب شیخ حالات و سخنان

پس بو روح صاحب نه روزوس کرد و آن سکه مؤلف رسیده

رو به کسب گیل حدیث و کتب یک در کتب بو روح سعید

طالعی در دینیس ز همه نام ابوروح اصف الله را یاد میکند و لقب لتوحید، ارفه، لاج و لامه، و می دهد و ویرای ابرو و اصف الله و این حقّه محسوب میشود. ضمن مؤلف کتب نخستین طالعات و ز پسر خود و روح اصف الله گرفته ست، هم بطور که یزدومی سر رپرس و سعید، (به صفحه ۶۲ همین کتب بنگرید)

بن همه بضمن فرضی پیش است محمد بن المور در سر ز لتوحید ز. صحابین محمد و کمالین ابوروح که در زعمور دگر و می آورده ست. بختمن دیگر کمال الدین ابوروح مؤلف حالات و سخنان و بود، زیر موقعیه، حور ز شده پس در برگ سبک سحر جرس در آمد و همیشه رسید خلاف و سعید و رحمة کمال و روح به وی خوش آمد گفته و کمال بدین در حد فسی رحلات و کرامات شیخ سخن میزد که موضوع کتب حاضر هم باشد (۱) اما تاریخ تألیف کتب کتب حالات و سخنان پیستر از اسرار لتوحید و درمیان سالهای ۵۵۳ - ۵۵۹ نوشته شده ست، هم بصور که «ریو» هم در فهرست خود تألیف آنرا یکصد سال پیش از اسرار لتوحید دسته ست

بیر، رو کوفسکی در مقدمه ای که بر اسرار الوحید نوشته بدین کتب اشاره میکند و اینچنین می نویسد:

«.. مؤلف در آغاز کتب مجموعه ای که پسر عم وی قبلادر همین موضوع تألیف کرده اشاره می کند، باین مضمون که

دروغ. حجاب مدام حمر اندین و روح نصفش ی سعید، سر
 عه بن دعا گوی، استدعی یکی ز مریدان جمعی ساحه و دو
 آری پنج روزه و در آخر هر روزه حشری - سید زبیر و روبر
 کرده و فقهی در تفسیر آیه حر روزه و حصص حدلات و
 سخن سیح یوسفید ز آورد، مصری حصار و یزد سرده
 ست

هر چند محسن مسور در هیچ موضع ز افس خود
 بن مجموعه، و ده مؤلف آری ذکر کرده است مکن قرآن و
 نه ای که در دست داشته معبود و نه که مجموعه مرور عصر مد فی
 و هفت سجد و حشر قرآنی است که در موزه رسیه ریره
 ۲۴۹ مصوبه ست

پیوسته

سر چاک گوی ز رسته حصصی دایه (مستحقان)
 و کی حدی آیه کوه که و حریم مصر کردند سوسمی در
 هو بن پید آید صحیح حدت ژو کوه سکی هم عید در دوه در ا
 حدی گد شده سر سر رده ی مصاب سر ر سو حید که ی
 روشن شدن بن کب همد و در زب بن بن مقدم قن گر
 دای زان حد صل آید سر گسی هم زان سگ و ر کوه سکی
 و پستی ز ایت و در هه شکا زان پس درج می سور و چون
 رجه حد و در کما پی زان میده می سوند جو مود

گف که حد حید کب حد صر مقصد حقیق و
 در هه پامده و حو سگ - بن تصور شده است که ی تین
 و قن شد خصوص که در روی سجد حدی بحکم رسیه و سجد

حظی هم بسبب بوده است غلاظی هم در طبع روی داده که بیك پاره‌ای رآپ در بحث صلاح میشود

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۴	و و فتر،	و فتر -
۶	۷	و و شهد	و شهد
۱۸	۹	ی الحیر	ای الحیر
۲۷	۱۷	نگد رد	گر رد
۳۰	۲	اضهاراب	صهار
۴۶	۱۴	گویند	گوند
۴۹	۲	گر سب	گرست
	۳	حشم	حس
۵۸	۸	بد مد که	بد مد
۷۲	۷	قمر به	قمر -
۷۴	۱۹	وزن عدد	وزن و عدد -
۷۳	۲۴	(لصایبة)	(لصم بية)
۷۴	۳	الصدوه	صدوه

سرگذشت تزوکوفسکی

تزوکوفسکی (V A Jovkovsky) در سپهر و دور در ۲۳ آوریل ۱۸۵۴ چپان آمد و در ۴ ژوئیه ۱۹۱۸ از صربوزگ زچپان درگذشت پس از مدتی تحصیلات خود را در سال ۱۸۸۸ به شیراز آورد شگاه بهرر ورگ بائی آمد و در سال ۱۸۹۹ ساد همین د سگده کردید در و حر عمر هم

ریاست قسمت مدرسه علوم شرقی برگزیده شد (۱)
 یفاتی که ز ژوکوفسکی، نامه شرح زیر است
 ۱- گرامر روسی (Deutsche Grammatik) که ناکون
 ز سال ۱۸۸۹ رحمة روسی آن یزد ۱۸۹۰ به پسر زورگ چن
 رسیده است

۲- تصحیح کتب سرور سوجیدچان در ۱۸۹۹ میلادی
 ۳- تصحیح کتب حالات و سجد شخ وسعید می
 کدی که در دست خود نگه داشت

۴- تصحیح کتب محبوس محویری که در ۱۳۴۴ قمری
 در پسر زورگ ز چاپ طرح شد

۵- مشارک «شعر» Siey مسروق در سوی
 در تصحیح شد که در پاریس سر شد

۶- کدی در رة قوری شاعر - مستحبی ز شعر
 مرده و در آن در سوی پسر زورگ، ۱۸۸۳-۱۸۸۴
 ۷- کتب در خط و رو می

۸- در دست «مور» در «ری» در «سجده»
 در «مهریت» در «شرح» در «ست»

۹- در «سجده» در «سجده» در «سجده»
 در «سجده» در «سجده» در «سجده»

۱۰- در «سجده» در «سجده» در «سجده»
 در «سجده» در «سجده» در «سجده»
 در «سجده» در «سجده» در «سجده»

Istahan Shiraz 1922

III Dialects of the Bakhtais 1922

۹ - رباعیات عمر حید و مصاحف دربرهٔ ۴

۱۰ - مجموعه‌ی نامه‌ها و شعر عامه

بر ی. ۱۹۰۲ م. ذری.

سیر - در مسیری مفسوف عامه شرحی که و مس

(Wilkinson) در کتب Persia of the ۱۸th و ۱۹th و ۲۰th و ۲۱st

است

- Dorzhenive geb. ov Pers (Persian Gaor's)

Jour Min Nerod Prosv 1885 ۲۳۷ ۲۳۸ PP 77-94

- Se L. H. L. A. Haqq)

Zap ۱۸۸۵-24

- L. H. L. A. Haqq)

Jour Min Nerod Prosv 1889 ۲۳۷ ۲۳۸ PP 93-126

- Moglia Firdaus (Firdaus's tomb) Zap
vost otd 1891, VI PP 308-14

- Nedviya Kazni bab dov v Yezde (Recent
executions of Babis in Yezd) Zap vost otd 1891
VI PP 321-7

- C elovek poznatve (Man and Knowledge
according to the Persian mystics) Godv Otchot St
Peerd Universit for 1894 (in Russian)

شیراز

شیخ ابوسعید ز عرفی سیر مشهور و گری مدری ست

که آوژه و حبه را گرمه و دو سحبه و مقامت و همیشه
ز راحه و عده و دهن چپ سیری را و سحبه
فرد و ذکرده با حبه کاه را و راحه کاه
مختلف بر سیر عشق با سب آینه است آورده بسود که جو را
و مقامت و راحه و صانع سحر حدیث را

۱) ار فردوس الرشديه فی اسرار الصمدیه « ۱)

قبل مسکے روزی شمع و سعید و حیر رس سے روحہ
سنو کر۔ دشیخ و تسه فشری رحہ و عہ و گف سح
رحب رو ش سح و تسه گف ش کر ح
روم سد ر سح و سعید و ف حوس کر و ک
ی خوش م کہ رس رس

ص ۷۳-۷۵

در سب که شمع و سحر و سحر و روح در رجم
 مسیح شمع و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 ر حق می آید چهره مستحشیه و سحر و سحر و سحر
 گردنک دکان و حسیب و سحر و سحر و سحر و سحر
 در و د در و د و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 در و د و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

۱۔ کتب محفوظہ میں سے دو نسخہ میں شمس
 میں گذشتہ ۲ ہجری سے اور نسخہ و سحر و کفر و
 سرگشی سے چوں کہ اس دو نسخہ میں کتب کتب
 و نسخہ و سحر و کفر و سرگشی میں کتب
 و نسخہ کتب و سحر و کفر و سرگشی میں کتب
 و نسخہ کتب و سحر و کفر و سرگشی میں کتب

و شیخ اوسعید قدس بن روحه لعزیر درین معنی
گفته است که دلیل برصالحان مکید که حق تعالی باک ندارد که
زهریث صاحب دل هفتاد صاحب نفس هلاک کند ص ۳۶۶
✽✽✽

از «کنز الرموز»

سروده میر حبیبی «عرف قرن هفتمه
قصه حوی بر سر حرمه رسیده گفت روزی شیخ عالمه و سعید
مریخی حدیثه برون گشت ز قصه بر آبی رگدشت
در حیرت ز آن سرگشتگی همه بیزی بدان آهستگی
نامرید نگفت پس روزی هفت من پس سگ ز زن حال گفت
کس همه دم ری که چیست همچو و اس همه فدای حسرت
همه سرگشتگی دری نه بست میدهم بر وجه میانه درشت
گر گری ناسته زیر حوش همه سنگ روحه من بدر کارخوش
ی دی سگین گر بجایی مکن کار جا سازن بدی مکن
که ریز پیشه کن در ره دین کم زنی بیش از همه یابی یقین
کمتر ز که شو اگر دری خبر این طریق کامل است ای پسر
گرتور با کار خود کاری بدی طاعت صد ساله ز دری بدی
ی بیزی بر تبه سود تو تب این آش ندارد عود تو
ز تو ممتی میدید دورا ز که دع بعت همی دیدتورا
✽✽✽

«فنائی» در شرح کتایب ایات مثنوی مولوی

نور ز کتب محاسن معنوی
شیخ مهیه آنکه ز رب سبوح
در طریق حق کس ز وی مه سود

سیزده

خشک ساسی در شانور وقتد
 خشک ساسی کز چمن هر گر مسد
 سیه دید ز عیش سوز سده
 تش ر سر قض بارن شده
 قطع کرده همه صولان بدت
 رشته میه وری ز حیات
 مردم شهر ز صعد وار کنار
 مضطرب گردیده و در صصر
 رد - حصرت شده - فون کد
 شیخ ز روی تصرع در زم
 گوشه زح عا ر بر شکست
 سر برهه سر سر مسر شست
 در - لاصه - ت - فته - سر - عا
 پس و آورد ز کرم دسب ده
 گف یا رب مریه حسی فرست
 ز کرم یی در در دوم فرست
 هر یی لب نشه صولان ز کرم
 تر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر
 در سمع در چو فتح سب شد
 ز دعای شیخ تش آ شد
 گشت ز رود درون شیخ و شد
 همچو در ر ر در چشم سعد
 کره میگرد ر و میخنده گشت
 دوزخی شد ز لاصه همچو رشت

انوری در مدح بزرگان خاوران

تسپهر صیت گردان شد بخاک خاوران
تشدنگاه آمدش چار آفتاب خوری
خواجه‌ای چون بوعسی شاد وزیر نمدار
عالی چون سعد مهنه زهر شینی بری
صوفی صافی چو سلطان ضریقت بوسعید
شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری
بنقل از تذکره دولت‌شاه چاپ‌لیدن
نیز در تذکره نوشته این حکایت آمده است . ص ۵۲۱
حکایت - مریدی گسخت نزد شیخ 'بوسعید ابوالخیر
قدس الله سره العزیز و کیفیت دینی دین شول کرد . شیخ
بزرگوار آهی برکشید و این شعر بر مرید خواند :

ربعی

حال دنیا باز پرسیده من از فرزانه ای
گفت یا خواهیست یا بادی است یا افسانه ای
گفتش هر کس بمهر دل برو بر بست دل
گفت یا غول است یا دیواست یا دیوانه ای

اگر بخواهیم ز مقامات و کرامات شیخ سخن بیاوریم و
تمام اقوالی را که نویسندگان و شعرا درباره او نوشته و گفته اند
نقل کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ شود . بجز این کاری است دشوار
که سالیانی وقت فحش می‌خواهد . پس همین چند نکته که بدست
بود بسنده میکنیم .

بنث بعضی ز موردیکه با کتب اسرار توحید مطبوعه
سده ست در زیر آورده میشود :

ص ۹ س ۱۱ - در سرر لتوحید بجای توسعید محمد
عیری یکبار «عذری» و یکبار «عذری» آمده است .

ص ۹ س ۲۱ - در اسرار لتوحید بجای ابوسعید
عیری «عبدی» آمده است

ص ۱۰ س ۴ - در سرر لتوحید بجای ابو عبد الله
نحضرى در سه مقدم «حصری» آمده است .

ص ۱۳ س ۴۰ - کلمه «بنس» غلط مضعی و در چاپ
روسیه «بند» ست و در سرر لتوحید «شاه میهنه» میباشد .

ص ۱۴ س ۱۶ - کلمه «سه» در سرر لتوحید
«یسمه» ست .

ص ۱۶ س ۲ - در ره کلمه «تت» درین مورد «ه»
در سرر لتوحید (ص ۳۹ س ۸ چاپ طهران) نگه کنید
ص ۲۲ س ۱۹ - در سرر لتوحید بجای «روم»
«روم» آمده است .

ص ۲۵ س ۱۸ - در سرر لتوحید بجای «که»
«سرکه» آمده است .

ص ۴۲ س ۱۶ - در سرر لتوحید در چهار مورد
جای «بو عمرو حسکی» «بو عمرو حسکی» و «بو عمرو حسکی»
آمده است .

ص ۴۷ س ۷ - در سرر لتوحید بجای محمد حسی در
بث مورد «حسنی» و در بک مورد «حسی» آمده است .

شانزده

ص ۵۴ س ۴۴ - ری اطلاع بیشتر ، صفحه ۱۲۴ اسرار

اتو حید چاپ ظهر ر رجوع شود

ص ۶۱ س ۱۵ - به صفحه ۲۴۸ ز سر را ابو حید

گاه شود

ص ۶۱ س ۴۰ - به صفحه ۲۴۷ ز اسرار ابو حید

رجوع شود

ص ۶۷ س ۴۳ - به صفحات ۲۴۷ - ۲۴۸ سر ر بو حید

گاه شود

ص ۶۸ س ۴۱ - در سر ر اتو حید بجای حو حید عیسی

عید حو حید عیسی حد ز آمده است

ص ۷۴ س ۳ - مکیوب رسد حد فای ز آمده

د شور و چاپ رسیده و در رجوع ی ز در آمده

میسوند کتب مرور رجوع شود

ص ۸۶ س ۳ - در سر ر ابو حید بجای عرف آمده

آمده است

و

در پیل بن مقدمه که زهر حیت شفته و درهم است

رجوع فرض می ده ز فای گیند بر م سادد شگه طر ان

مناسب رجوع یکه مقدمه زو کوفسکی مود سپسگری

نمایه در ز فای سعید عیسی داشمند عیسی و آبی عیسی

هاییدل فاصل محرمه سپسگر رد که اطلاع تسی در سر گدست

زو کوفسکی من ددند صبر - هشتم ترمه ۱۳۳۱

انرج افشار

آغار نامه

الحمد لله الذي رشدنا سور هذا يومنا على سبيل معرفته و بصق
 الاناسه مصرهميه عن عا لي قدرته در مصغه لاهور و جعل مصمات
 و لوراء ث شيئا ففهم و و فقر - افرز و سمع معه صاهرة
 و صاهرة نبيها و فات مدي نور حسه به و سرع - اى صاعته
 سبيلا و ففهم عبي كسرهم حقة تفصيلا جمعه معه و مصغه جلاله
 و شهد لاله لاله و حده لا شريك له و و شهد لاله و حده
 الامر هي و رسوله مصطفى شاد عبي بهدي و شيئا عن طريق
 الردي فكسب حسب الله و عبي كاه لاله و عبي و عبي
 صغره فصل - لاله

الحبيب ص حب سرمت و معتدء هاشمى سر و حوالة رس
 عنيه فصل اصبوة و محبة حرد دسب كه لافي حسب لاله مصغه
 د صحت صبح پسر حسب و د دست فسد - سر حسب لاله
 و هي حسب شمس در زل موى سرت لاله در كه چون رعيت در
 تحب لاله لاله عر - شد و و مر و و هي و بي مصعب
 د دگر رمة د و مسجر و لات بر سن سعب و سد و ويدا
 مر د سعب دت و د و حو پارسه مع و و و مقبور رعيت گردت
 و صعب د حو و ره لاله حسب - سر و لات پند آيد و عر
 عبي و فساد سر بر آيد و لاله شق و مر - شد ص عمة
 سعد و و كيم - عمة دوم در گوهر آيد سر شد و و عمة

آفتها، دونه‌ها و او گشتند. پس هر چه هست از منونات تبع وجود
فرزند آدمست و تحقیق قطعه دایره موجودات اوست، چنانکه
بر افاض مبرك سيد رسول عليه السلام رفت: نحن لا خرون لسا بقون.
'اگرچه آفرینش ما بعد از آفرینش عالم بود، اما در رادت حق
پیش بودیم. چنانکه پدسه سرئی سازد نشستن او در آن سرای
بآخر بود از (وی صورت او) و بود از روی معنی، پس بیاید
دانست که بظاهر صورت همه آدمیان یکسانند، که گفته اند الارض
من تربة والنس من رجل، و فضیلت که یکی را بر دیگری پیش
آید بمعنی بود که غرض از خفقت صورت و ترکیب بنیت آدمی آن
بوده است. چنانکه کلام پاک بدان ناطق است، وما خفقت الجن
والانس لایعبدون. و این معنی توحید و معرفت حق تعالی است،
و هر کرا این معنی تمامتر فضیلت و بر درگاه حق بیشتر و این
معنی بآدمی مخصوص نیست بلکه هر حیوانی را که چیزی مخصوص
کرده است زایشن هر که در آن معنی کامتر فضیلت و بر مثل خود
زیادت تر، و ایزد سجد و تعالی بصفات جلال و نعوت کمال خود
مستغنی است. چنانکه ذات او از کیفیت منز هست، افعال او از علت
پاکست، هر چه آفرید از بهر سری و رازی آفرید، نه از بهر
غرض و نیازی، هزاران هزار موجودات مختلف در نعت و صفت
و خاصیت و ماهیت از عدم در وجود آورد و از جواهر و اعراض
ترکیب کرد و هزاران صورت بدیع اندرین موضوعات بنمود. آنگاه
از این همه فرزندان آدم را ببلطف و خداوندی اختیار کرد بی علتی.
چنانکه در مصحف مجید خبر دادست، و ربك بخلق ما يشاء ويختار.
مدت آفرینش عالم با این همه بدائع و صنائع و عجائب و غرائب و

آیات هویدا و دلایل پیدا شن روز بود. و نقیضه سموت و لارض
و ما بینهم فی سة یام، لایه. چون ز نهاد سر کیب آدم صوت
بالله علیه که قعدة فطرت ین قوم بود بر زبان سید رس خبر داد،
حمرت طیبة آدم بیدی ربیعین صبحا، در کل کون هیچ نهاد و تعجب تر
ز نهاد آدمی نبود. قلبی ز خاک تیره که عین ضمت و وحشت
است و روحی ز بر بک حق تعالی که عن صف و لطافت است
و چون صنم حکم اعم کمین بهم پیوستند ز یشان معنی بودند که
که هم ز کفایت بیره دشت و هم ز لطافت روح و آن دانست
همه عقلا ز ساخت کیمی و قرار عجز آورد و بسطه
معنی که حق معنی در ین قالب نهاده و د معنی ستوده چون
معرفت و علم و سخوت و حدم و شجاعت و مدل ین و معنی
فکوحیده چون حقد و حسد و بغض و غیر آن پیدا آمد. پس ین
جوهر شریف ر که عبارت زوی دانست ین دو اشکر پادشاهی
شد. چه که غرض ز سب رفتن و دویین است. تا هر که که
خوشت و بهتر رود مستحق ساخت زرو نشست مدوک یابد. و
هر که که ین معنی بی بهره مایه بد کشتین را شب غرض ز
بعد موحودت طاعت و عبادت است. هر که در ین معنی کامتر
قوت و سرگه حق زیادت تر و هم ین قاعده ین مصلحت
روشن شود. و جنس خلق در ین معنی سه صنف یکی آن
که ز یشان عمارت عالم است چنانکه حق تعالی حرد داد و ستمگر
فیه و آن هر حرفت و صذعت و تحصیل سب معشای و بی یشان
متموس است و ین صذعت متمسک است خدایکه آفرینگر است
درود گر هیچ کار تو نکرد. و دیگر صله حد و چه که حق

ته لی فرمود و هوادی جمع که خلاف لاری، و آن موی و مر
 که چون حق مدای زهد آدمی دست که صعب هر ک در صلب
 دست و در کسب سبب سیلاست هم نشان یکی در محض حوس
 آرسه کرد و اور در مصالح حق و صر در صلاح و فساد
 بی کرد و صحت شربت زحمت حردد کیکه راع و کلکم
 مسئول غرر مته و رجه در دور عبودیت کی نفس به ن و دیگر
 عاقبت حق پس گفت ای عسکرم من تعون، ای نفس خوش
 کی و همه محدود بر رست در عین صرف کن آگاه به صحت عامه
 خلق فایده ای که سر به حقیقت است که بر مباح حد و بند خود رود
 و فساد و فعل و صفت خود و محوس کینه و صفت خود و بد عین و حلم
 و عین و نفس است و در حوس حق صحت که که عین است
 و زحر است زنده که سبب هلاک است و سبب و سبب رگر صفت
 حوس حضرت حق سجد و عین و او آن است که حق علی
 قسپی شریار ز صفت و مبرم سبب پیکار کرده سبب و حصه
 محموده مکی آرسه گردیده و عصم بر رقب حوس ایشان
 کرده و موافق خود در رفیق عین شریار ساخته، چون در پاد
 خود به سبب حوس و رسیدن خلق ررة سعت دعوت
 کند و سمعت و ولاء سرمد حوس و است حوس صفت آدم
 نور، صوت الله و سبب عین حوس و حور آیه و عده صدی سبب
 اساس فداد زو زدن و صد و بهر ر مرسل و غیر مرسل
 را سبب صر گزیده در آیه هر یک سبب و ر و لاس
 میگردید و بهر مقتضی که است و عده دتره موجودات
 محمد مصطفی علیه فصل لصدوه و محیه رسد حوس مرکز قدس و

قعدۀ دولت و بدید آمدگفت لولاک اما حقت لکوں ، گره
 از ری تو بودی ما یں ساس بیفکدینی و چون در صدر موت
 شست و عابہ ر سوز شریف خود یارست گفت کار سرخہ کمال
 رسید و ری کہ کاری بسب ، لیوم کملت کہ دیکہ ر ضرر
 عمر و گردید و سوت ر وجود و حتمہ کرد و ور حاتمہ امین
 لقادد و گف مقصود ز فرستادن و گستردن بسا سعادت بودہ
 چون بساط یں گسرنندی و ساس حلال بیفکندی بحضرت
 آی ، وسید غمہ لضموہ و سلام فرمود کہ موت نہ ہا رسید و
 لکی حق سجده و تہ سی مت مر پس ز موت درخہ ولایت گرفت
 کردست و ساس ر بدین شارت حالت شریف ولایت فرمودہ
 ، لال و ایاء لہ لا خوف علیہم ولا هم یحزون ، تاہ سٹوں
 کردند کہ یں رسول اللہ س کرست و کدم صافہ میں سعادت
 مخصوص حوہ ہونہ فرمود کہ تہ نی کہ قدم باع رحہ دست
 من گاہ در مد و عس ر ز نو ع سہوت مع کسہ و سعادت
 مرض و مہلت گردید یں رحہ سعادت ولایت و کر مہلت
 یارویت کسہ کہ آ صدر و بدر دہن و رمہ غمہ سہم روری
 شستہ بود گفت و شوقہ لی آہ حوی ، یں کسہم ر ر
 تو شہ گفت بی شہ یں و صحابہ حبیب و بر ر ر من پس ز
 چہرہ سد و سد سہ شہد ، و یں بر ر ر آ مہر غمہ سلم
 دہب حدیث نوکادین فی سر نہ رحہ من محہ گفت
 گہرا کہ مرا یں فرستادہ بدر سدرہاء ثرب تعہ کسہ ز
 عجمہ مردی یں آید کہ دست ہمت سرب سرب و سہرہ خود
 زں نہ صر کسہ و چون مرغ روح آ مہر و سہرہ عجمہ ز

این کاشانه عریقی بدن آشیبه صیروت صاحب برهمن قاعده‌ای که فرموده بود میسرقتند و جدۀ سنت را بروش پاك معصور میداشت و اندازیشان این ولایت درین امت قرنًا بعد قرن می آمد تا بهمدمنصور حلاج. و سرر این ولایت چیزی بر وی کشف شد که طاقت آن نداشت. و وی زوی برآمد که: انا الحق، جانش نیاز آن کماه شد و زخود پرست. همچنین بویزید بسطامی را و حمة لله علیه ولایتی بود و کشفی افتاده بود، عبارت از آن این آمد که: سبحانی ما اعظم شانی. همچنین هر قرن قاعده کرامت و بنیاد ولایت را و لائی می‌پدیدند تا عهد شیخ امام اجل سلطان صریقت و شریعت و رمت و حقیق. و سعید بن اسی لخبر قدس الله روحه عزیز. آنچه مضروب همگنان ست و بود ز ولایت در کنار وی نهادند و در انواع لطیف مخصوص کردند که دیگران از بلوغ ادنی درجه آن قصر بودند. چون نور ولایت ظاهر و بطن او را شامل شد عبرت از آن این آمد که: ليس في الجنة غير الله. چون محققان این بشنیدند گفتند ولایت بکمال رسید و رای کمال این در جهان راهی نماند که دیگران خود را با حق اثبات میکردند، لاجرم آن اثبات حجب راه ایشان آمد از بلوغ کمال درجه ولایت چون شیخ اوسعبد قدس الله روحه خود را از راه برداشت و همه اثبات حق کرد لاجرم خداوندان بصیرت که نظر بالا داشتند برین متفق شدند که پیش از او در ولایت هیچ کس را این درجه و منزلت نبودست و وراء این درجه نتواند بود مرآدمی را بعد از نبوت، و چون جوهر آن عزیز را قدس الله روحه چندین شرف بود مؤلف این کلمات در مدت عمر طالب آثار و انفاس متبرک آن بزرگ،

می بود و درخضر جمع میکرد و زکرت علاقی در تألیف این
تکاسل می نمود. چون استدعاء طالبین عاشق و رغبت مریدان صادق
بسیار شد از حق سبحانه و تعالی استعانت خواست در نبشتن و
جمع کردن این کلمات تا عقد خنق بمطالعه آن فواید بدن دروضه
مقدس زیدت شود، و از مطالعه این کلمات برحمت حق آراسته تر
گردند که : عند ذکر الصالحین تنزل لرحمة، و ترتیب این کلمات
بر پنج باب نهاده شد . بتوفیق الله عز وجل .

باب اول: در بدایت حال وی،

باب دوم: در نوع ریاضت وی،

باب سیم: در اظهار کرامت وی،

باب چهارم: در فوائد نفس وی،

باب پنجم: در وصایاء و فتوی.

باب اول

در بدایت حال وی

‘کنون’ بتداء هر بابی بچیزی کنیه از اخبار نبوی تابدا کنند که طریقت مخالف شریعت نیست و هر که درجه و منزلتی تواند یافت جز بمطاعت شریعت و سنت ننواند یاف و آنکه فصلی در بیان آن خبر بگوئیم. پس بشرح سخنان و سیرت او مشغول شویم، و آنکه لموفق لاتمامه بفضیه و احسانه وجوده و امتدیه.

اخبارن شیخ الامام لاجل سمدن لصریقه برهان الحقیقه ابو سعید بن ابی انخیر قدس الله روحه العزیز، قال خبرنا ابو علی زاهر بن احمد لفقیه بسرخص قال اخبارن ابو عبد الله محمد بن المسیب الارغیسی، قال حدثنا العلاء بن سائب، قال حدثنا صالح بن عدی النمیری، قال حدثنا عبد الرحمن بن عبد المؤمن، قال حدثنا محمد بن واسع عن الحسن بن ابی الحسین البصری عن جابر بن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخلق كلهم موتی الا المالمون والمالمون كلهم موتی الا المخلصون والمخلصون عی خطر عظیم، سید انبیا علیه السلام درین خبر بیان فرمود که مرد بی بدرقه علم راه سعادت نتواند رفت و علم بی عمل بر مرد وبال است و عمل بی اخلاص بکار بیاید و هر که دعوی طریقت و حقیقت کند که راه بر او علم نباشد بحقیقت مغرور است. اول درجه از درجات طریقت و اول منزل از منازل راه حقیقت علم است و این علم بر دو نوع است،

علمه ظاهر و علمه باطن. علمه ظاهر آنست که عمماء شرع بدن مشغولند،
تعلق با و امر و نواهی دارند؛ و علمه باطن آنست که مشایخ ضربقت
بدن مشغولند، و علمه ظاهر بی علمه باطن حاصل آید. ما علمه باطن
بی علمه ظاهر حاصل بیاید. و هر علمی را استادی مرشد پدید که
مرد بی دایل در ره سرگردن و حیران بمالد و شرط استقامت
نقند و مبعث است، چنانکه رسول گفت علیه السله: قتلوا النذین
من بعدی بی بکر و عمر بقتل و مبعث فرمود و بدین فرمان
بدیشان مود که و شرطی از شرط راه سعادت دایل است و
شیخ مقدس الله روحه در عیسوی ظاهر و باطن متبحر
و منفن بود و در هر علمی بکسی قتل داشت. از وی که
صبی بود پیش خواجه مام ابو محمد عیاری بپرسیده بودست،
و قرآن زو آموخته و او مام و متدین و ورع و دودست و ز
جمله مشایخه قرا بوده ست و خذ و غناست. رحمة الله علیه.
و ز شیخ روایت کنند که و گفت چون قرآن بیاموخته پدرم گفت
هردا پیش ادیب بدن رفت، چون با آمد خود بگفته که فرد پدرم
پیش ادیب می فرسند ستاد گفت مبارک. دو مرد دعا گفت و گفت
این لفظ از من یاد گیر: لان ترد همك فی الله. یعنی ضربه عین
خیرات ماضعت علیه الشمس، می گویند که اگر ضربه عینی همت
حقوق دری ترا بهر از آن که روی زمین بحمه تر باشد. گفت
من این دانه یاد گرفته و پدرم روز دیگر مرا پس خواجه مام بو
سعید عیاری بپرسد، مام و ممتی و لغوی بود. مدت پیش وی و دود،
سی هزار بیت شعر جهمی بروی خود و حفص کردند و در آن
پس ابو نقسه شریب سینه می رسید، از فر دغص بود و زوی

فوتند بسیار می گرفته و مسلمانان زوی در موختم و تربت هردو امام بهینه ست، رحمة الله علیهما. پس از آن مدبشه فقه کردم، بمرو آمد پیش ابو عبد الله الحضری رحمه الله که مفتی عصر بود و از علم طریقت آگه بود و از جمعه وجوه ائمه بود. اصحاب شافعی در مسائل وجوه سخن وی بسیر آرند و وی شاگرد ابن سریج بوده است و ابن سریج شاگرد مزنی و مزنی شاگرد شافعی بوده است، رحمة الله علیهم اجمعین. پس شیخ مختلف و متفق در مدت پنج سال پیش وی تعقیق کرد و امام بر حمت خدای پیوست رحمة الله، تربت وی بمرو است. بعد از وفات وی شیخ پیش ابوبکر قفال رحمة الله آمد و پنج سال دیگر پیش وی بود و با شیخ ناصر مروزی و شیخ محمد جوینی شریعت بود بعد از آن قصد سرخس کرد، نزدیک خواجه امام ابوعلی زاهر محدث و مفسر بود و امام عهد شیخ بامداد بروی تفسیر خواندی و نماز پیشین عم صوف و کلام و بعد دیگر احادیث رسول علیه السلام، و تربت خواجه ابوعلی بسرخس است و رحمة الله. و نیز شیخ را در طریقت شیخ ابو الفضل حسن بود بسرخس از افراد دهر و زهاد عصر بود و وی مرید شیخ ابونصر سراج بود که ویرا طائوس الفقرا گفته اند و صاحب تصنیف در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی بضوس بوده است. وی خاکش همانجاست و او مرید ابومحمد عبد الله بن محمد المرتعش بوده است، وفات وی بی بغداد بوده است و وی مرید جنید بود و او سید این طائفه بود و در شریعت و طریقت امام بوده است، اصل وی از نهاوند بود و مولد و منشأ بعراق بوده است و وی مرید خال خود سری بن المغلس السقظی بوده است، هردو بزرگ و صاحب احوال و در طریقت ویرا سخن بسیار است، و وی مرید معروف کرخی بود از افراد مشیخ و

مستجب الدعوه بوده است و هل بغداد گویند ربّت شیخ معروف
 تریك مجربست، زموالی عی بن موسیٰ ارضا بوده ست و وی
 مرید داود طائی بوده ست، از جمله زهاد و عابد عصر و در عهد امام
 اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیه بوده است و وی مرید حبیب نصاری
 بوده است و وی مرید حسن بصری بوده است از جمله علماء عمل
 و در زهد و ورع بدرجه کمال بوده ست و وی مرید میر المؤمنین
 علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و مناقب وی بنسخه افتقرند رد و
 امیر المؤمنین عی رضی الله عنه یروخیه و مد سیررس و خواجه
 کائنات علیه افضل الصلوة و التحیة، و شیخ مقدس له روحه منزه
 شافعی انتها داشت. استادان ویرا تا شافعی رحمه الله علیه یاد کردیم
 تاهیچ معترض را وجه ظمن نمیداد، و پیران و استادان ویر رسید
 کائنات تقریر کردیم تا برهمگنان معبوم بود. کتون پیدا کردن
 مبدی حوال وی باز کردیم. در آن وقت که شیخ مقدس له روحه
 سرخس آمد بطلب فوائد خواجه ابو عی فقیه مدتی پیش وی رسان
 ترتیب که یاد کردیم تحصیل کرد و در علم تفسیر و احادیث و اصول
 متبحر گشت، و از شیخ رویت کنند که یکروز از پیش خواجه ابو عی
 میامد و برادر شاردن سرخس رسیدم، تر خاکستر بود، لقمان
 مجنون بر آن تل خاکستر نشسته بود و وی زعلاء مجنون بوده ست
 و شیخ بسیار گفتی که لقمان زود کرده حق ست زمر و نهی.
 شیخ گفت قصد لقمان کردم، بر سر تل خاکستر شدم. وی پاره ی
 می دوخت، م بوی می نگریدیم. لقمان سر بر آورد و گفت یا بسعد
 تر . من پاره بر پوستین دوخته، بر پی خست و دست مرا گرفت
 و سرخده شاردن برد و پیر ابو الفضل را آورد، پیر برون

آمد، گفت یا ابوالفضل حق سبحانه و تعالی در نصیة این مرد چیزی (نبشت)، اور بقو سیرده نگه درش که ذکر شمع بدو باقی خواهد ماند. پیرم را دست بگرفت و بخانقہ در آورد و بجای خود بنشست. ما دریش وی بادب و حرمت بنشستیم، جزوی در دست داشت چه نکه عادت ضایع نمپا شد، در سینه ما تقاضائی می بودت بدانیم که در آن جزو چیست نبشته، پیر بفر است معبود کرد، گفت یا باسعید می خواهی بداننی که چیست درین جزو نبشته؟ گفته بئی. گفت صد و بیست و اند هر زقطه نبوت را بخلق فرستادند گفتند باحق بگوئیت الله ایشان آمده و گفتند کسائی که این کلمه را بگوش شنیدند از گوش دیگرشان بیرون رفت و آنہا کہ بدل شنیدند بر جان نقش کردند، جذ بن بگفتند کہ کلمه زدن و جان در گذشت. همگی ایشان این کلمه شد. و گفت لفظ مستغنی شریک. زصوت و حرف بزر رستند، چون بر علمه معنی بن کلمه وقوف یافتند چنان مستغرق شد کہ از نیستی خود فارغ آمدند، شیخ گفت ما را آن شب این سخن در خواب نگذشت، همه شب درین اندیشه بودیم، بامداد پیش از آفتاب برآمدن دستوری خواستیم از پیرو بدرس تفسیر آمدیم پیش خواجہ ابوعلی و اول درس وی آن روز این آیت بود: قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یعبون، شیخ گفت در آن ساعت درها در سینه ما گشادند و بسامع بن کلمه ما را زم بستند، حال بر من دیگر شد، خواجہ ابوعلی آن تغییر در من بدید، سؤال کرد کہ دوش کجا بودی، گفتم بنزدیک پیر ابوالفضل حسن، گفت برخیز و باز آنجا رو کہ حرام بود ترا از آن مقام بدین باز آمدن. گفت بر قضیت اشارت وی در حال بنزدیک شیخ ابوالفضل آمدیم، چون چشمش بر ما افتاد گفت یا با

سعید مستث شده ای همی ندانی پس و پیش، گفته با شیخ چه کنم، چه میفرمائی. گفت در آئی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کاره دارد. مدتی پیش وی حق گزار این کلمه بودیم. روزی گفت ی با سعید (دره) ماء فتوح این کلمه برگشیدند، اکنون لشکره بسینه تو تاختن آرند، ادبهاء گویا گون یابی ترا ردند و بردند و بردند برخیز و خموتی طب کن و چنانکه رخود معرض شده ز خدق معرض شو و در کاره با ضاره و تسمه بس شیخ گفت ما جیهنه آمدیم و در محراب این زاویه و اشارت بخد خود کرد، هفت سن بنشستیم و هر گه قرسی زبشتریت عقدی بر ما در آمدی صورتی مهیب ز پیش محراب پدید آمدی و رنگ بر ما زدئی تا ز آفت عفت بخود ز آمدیمی و بر ذکر مواضبت کردیمی. بعد ز هفت سن قضاء زیارت شیخ و آبس قصاب در سینه ما پدید آمد و پیر ابو الفضل حسن پی افزد ز رحمت پوشیده بود و سفر آخرت اختیار کرده و در مدت حیوة هر شکر که بودی بوی رجوع کردیمی. چون بر روی را بنقاب خاک پیوسید حل شکن مر هیچکس متعین بود، چون یقین منابیح سلف شیخ و آبس بود سر عزم زیارت وی قصد ما کردیم. احمد نجار و محمد فضل در صحبت شیخ بودند، و زول با آخر محمد فضل رفیق شیخ حل بوده است، و خاکش در جور پیر ابو الفضل حسن است. هر سه رفیقند بشهر بودند، ز آجا قصد بندر میانه کردیم و دیهی ز عمل دره جربورزد، آجا پیری بوده ست ماء بوعسی کرچی و خاکس هماجا ست، قصد زیارت وی کردیم. چون نزدیث ترست بر رسیدیم جوی آب بود و سگی بر آن آب. وضو ساختیم

و دور گشت نه، ز تحیت بگزر ردیه، کودکی دینیه گاو همی راند و زمین همی شورید و پیری شوریده بر کسر 'رژن' زار تخم می پاشید، هر ساعت چون مدهوشی روی سوی آن نرت کردی و نعره بزدی، مرا ز دیدار وی در سینه اضطرابی پدید آمد، پیر پامد و بر ما سلام گفت و گفت پیری از سینه این پیر برداربت، گفتم نه، والله، گفت بین ساعت در خطر میگرد که اگر آفریدگ رجل و علا که خلق بر حقیقت است بعد ز خلقت دین در وی هیچ کس نیافریدی پس از شرق و غرب، از آسمان تا زمین این دیر پر از رژن کردی، پس یک مرغ بیفریسی و فرمودی که هر هزار سال یک دانه از این ارزن قوت تست و یکمرد آفریدی و سوزی از این حدیث (در سینه وی نهادی) و بوی خضب کردی که نه این مرغ این دیر را ازین ارزن پخت کند و بمقصود جو همی رسید و درین سوز و درد خو همی بود هنوز زود کاری بودی. شیخ گفت و قعّم از گذر آن پیر کشتورز حش شد و کار بر ما گشاده شد. سرخاک پیر سندیه و زیارت کردیم و دهنده ها و خدعت های فتمیه. چون بنسار رسیدیم فصله نسه بخ کردیم دیهی است بدو فرسنگی نسا و تربت علی محمد نسوی آنجاست، زیارت کردیم. واقعه در پیش بود بدان دیه رسیدیم پیر قصاب بردو کان نشسته بود، پوستینی پوشیده، گوشت پیش او آویخته، پیش ما باز آمد و مرا سلام گفت و شاگرد را بر اثر ما فرستاد تا بدید که ما کجا نزول می کنیم. برابر آب مسجد بود، آنجا نزول کردیم و وضو ساختیم و هنوز نماز تمام نکرده بودیم که پیر قصاب آمد و طعام آورد، بکار بردیم، چون فارغ شدیم آن پیر گفت کسی هست باشما که مسئله ای را جواب گوید، بما اشارت کردند،

پیر پرسید که شرط بندگی چیست و شرط مزدوری چیست. ما از علم ظاهر جواب سؤال وی بگفتیم، گفت دیگر هیچ چیز هست؟ خاموش مینگریستیم. آن پیر بهیبت درم بگریست و گفت بامضقه صحبت میکنم، یعنی که علم ظاهر را طلاق داده‌ای بدن باز میگرد، پس گفت تا آزاد نباشی بنده نمیگردی و تا مزدوری مصحح و ناصح نباشی، مزدیابی و سعادت ازلی نرسی، قل الله عزوجل: جزاء بما کافوا بعمدون. پس از آنجا برفیقیم بآمدن بنزدیک شیخ ابوالعباس قصب و یک سال پیش وی مقام کردیم و شیخ ابوالعباس در جماعت خا صوفیان حضیره‌ای بودست که چهل و یکسال در آنجا نرسیده است. دومین جمع پیوسته و اگر شب درویشی نم‌آوردی بیدار دشتی وی گفتی ای پسر نو بخسب که هرچه این پیر می‌کند از برای شما را می‌کند و لا امروز اور بدین حاجت نیست، و شیخ گفت در آن یکسال که ما پیش وی بودیم هر شب تا روز نماز کردی و ما را گفتی که نماز میکنی که دیگران را، و ما در وقت وی بودیم. و شیخ ابوالعباس شیخ اجل را زجامه خود خرقة پوشانید. گفت یکروز پیش شیخ ابوالعباس بودم دو کس در آمدند و پیش وی بنشستند، گفتند یا شیخ ما را با یکدیگر سخنی می‌رفته است، یکی می‌گوئیم 'ندوه' ازل و ابد تمام‌تر و یکی می‌گوئیم که سادی ازل و ابد تمام‌تر؛ شیخ درین معنی چه می‌گوید؟ شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصب به سوخت نه شدی، ایس عند ربکم صباح و لا مساء. ندوه و سادی صفت تست و هرچه صفت تست محدث است و محدث بر تقدیم ره نیست. پس گفت پسر قصاب بنده خدا (است بهر و نهی و امت محمد است به تبعیت

شریعت و سنت، مگر کسی دعوی راه جو مردان می کند راهش
اینست و آنچه گفته است پیرزده سب و نیک مصد ف گه مردانست.
چون هر دو شخص بیرون رفتند شیخ جری گفت سؤ ل کرده که
ایذن کین بودند، گفت یکی بو الحسن خرقانی و دیگر و عبدالله
داسی رحمة الله علیه بود چون یکسال بیش وی مقدم کردیم
گفت باز گرد میهم، باز و او روزی چند این علم بر دسرای
تو بزنند. ما بحکم شرت وی از مدینه با صد هزار خلعت و فتوح
و نوخت، و کارها که در ضمیر ما نبود پیدا شد و بعد از آن گروا قعه
بودی. قبضی پیدا می قصد خاک پیر ابوالفضل حسن کردیمی.
خو حه موضهر گفت رحمة الله علیه. روزی شیخ مجلس میگفت و
آن روز در قص بود و گری نود و جماعت جمعه در قبض بودند
و همچنین می گریستند. وی سیح گفت هر گه مرا قبضی بود
روی بسوی خاک پیر بو بعض کنیه و بسط بدل گردد، ستور زین
کنیت، در وقت سنور آورد، شیخ بر نشست و جمعه جمع روی
برفتند چون بصحرای رسیدند شیخ گساده گشت و صفت وقت بدل
شد و درویشان بنعبره و فریاد در آمدند و شیخ را سخن می رفت
در هر معنی چون بسرخس رسیدند از راه بسر حاک پیر شد و این
بیت درخواست :

معدن شاد است این و معدن جود و کرم

قبه ما روی دوست و قبله هر کس حرم

و شیخ اجل را قدس لله روحه دست گرفته بودند و گرد خاک
شیخ ابوالفضل طوف می کرد و نعبره میزد. درویشان سر و پای
برهنه در زمین می گشتند، چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این

روز را تاریخ سزید که نیز این روز را سازید و حد از آن
 هر مریدی را که اندیشه حج بودی شیخ اور بسر تربت پیر
 ابوالفضل فرستدی، گفתי آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد
 آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل آید. کسی که شیخ اجل در
 طریقت و شریعت اتم بدیشان کرده بود ید کردیم و چنین که بما
 رسید نقل کردیم و لله اعلم .

در انواع مجاهدات وی

قال الشيخ الامام الزاهد جمال الدين ابوروح بن ابي سعيد، قال اخبرني ولي شيخي الاسلام ابوسعيد اسعد بن فضل الله ، قال خبر بوسعيد محمد بن علي الخشاب، قال اخبرنا ابو عبد الرحمن محمد بن لحسين اسمي، قال اخبرنا ابو الحسن الجوهري، قال اخبرنا عبد الله بن سبر، قال اخبرنا اسحق الحنظلي ، قال اخبرنا فقيه بن بن الوليد. قال حدثني سعيد بن سنان عن ابي الزاهر عن حسين بن سبر عن ابي نخير ص. حب رسول الله صلى الله عليه وسلم اصابه يوماً جوع فوضع حجراً على بطنه ثم قال 'الارب نفس طعمة ناعمة في الدنيا جائعة عذبة يوم القيامة' الارب نفس عارية جائعة في الدنيا طعمة ناعمة يوم القيامة لارث مكرم لنفسه وهولها مهين الارب مهين لنفسه وهولها مكرم الارب شهوة ساعة ورثت صاحبها حزناً طويلاً، ضاهر معنى خبر آنست که رسول عليه السلام روزی (می آمد) و سنگی بر شکم بسته از گرسنگی و می گفت بسا کسا که در دنیا در ناز و نعمت بود، در قیامت برهنه و گرسنه خواهد بود و بسا کسا که در دنیا برهنه بود و در قیامت سیر و پوشیده بود و بسا کسا که تن خود را در دنیا عزیز و گرام دارد و آن تن در قیامت خوار بود و بسا که در دنیا خوار دارد و آن تن در قیامت عزیز بود و بسا آرزوی یکساعتی که اندوه همه عمر است، رسول علیه السلام در این خبر بیان کرد که هر که در دنیا بدرجه میرسد از درجات

سعدت بر ریاضت و مجاهدت و مخالفت هوا و شهوت میرسد. ریاضت مفتاح همه سعادت است و کیمیای همه دولتها، زیرا بهر آنکه حق سبحانه و تعالی آدمی را از دو جوهر ترکیب کرده است، یکی جسم دیگر روح، یکی ظاهر یکی باطن، یکی لطیف یکی کثیف، یکی عنوی یکی سفلی، یکی آنکه تغییر و تدوین بدو راه یابد و دیگر آنکه ز دست حوادث و آفات مصون است، یکی همه طاعت یکی همه نور، یکی معجون شهوات و آفات مذموم چون بخل و حسد و غضب و غلو و غیر این که این صفات اصل همه این محنتهاست و قاعده همه وحشتها و امیفات صفات مذموم هفت است و در کتب دوزخ هفت، هر صفتی بندر که تعمیق دارد و خداوند آن صفت در آن در که مرئی دارد بحکم فموی حضرت نبوت که گفت لبخل شجرة فی النار و : بخل منقلب به، حتی تلذذ به، و دیگر صفات همچنین که اگر بین اخبار مشغول شوی از مقصود باز میمانی و این دیگر جوهر قانون مذنب است و اساس خیرات و کیمیا، فضائل و منبع خصل حمیده و صفات سلیسته، چون اخلاص و صدق و صبر و سخا و مهربانی و امانت این صفت هشت است و درجات پست هشت و مرتبتی از این بدرجه تعمیق دارد و خداوند آن صفت را کن آن درجه است از پست و از این جمله نیز از خبر مصطفی است علیه السلب معبود شد چنانکه گفت : السخا شجرة فی الجنة و تسخی متعمق به حتی تلذذ بها الجنة و از جمله این دو اصل فواید این دو فصل حق سبحانه و تعالی در محکم تزیین خود خسر داد که : فم من طفی و اثر الحیوة الدنیا فن الجحیم هی الموی و من خف معد ربه و پی النفس عن الهوی و ن الجنة هی الموی و سکن

حق سبحانه و تعالی ذات کثیف را حجاب روح لطیف ساخته است و کدورت ظننی باصفاء این نورانی بر آمیخته، چون مرد قدم در راه مجاهدت و ریاضت نهد هر صفتی از صفات مذموم که بتوفیق حق و بواسطه مجاهدت بر میدارد ببدل وی خصلتی از خصل حمیده بنشیند و هر حجابی که بر میخیزد نوری از انوار روح ظاهر میشود و درجه که بدان حجاب بود بدان نور کشف میگردد. همچنین منزل بمنزل میگذارد تا آنگاهی که بکلیت از صفت مذموم خلاص یابد و از خواص حضرت باری تعالی شود و این ریاضت بتوفیق حق تعالی پیوسته بود چنانکه رسول گفت، صلی الله علیه و سلم: *ذُرِّدَ مَنَّا نَعْبُدُ خَيْرَ يَوْفَقُهُ لِمَعْمَلِ الصَّالِحِ*، و نیز در ریاضت خصائص است که فهم زدن آن قصر است و پیغمبر علیه السلام نور نبوت آن بدید و متربیان فرمود، و شرح و بیان این قاعده ظنی و تطویلی دارد. غرض آنست بدانند که تراه نرود بمنزل نرسد و این نوع ریاضت بآدمی مخصوص نیست بلکه هر حیوانی که طبیعت او قابل ریاضت بود در حد خود بدان ریاضت بدرجه نامرسد، چون بز که طبع او قابل ریاضت است لاجرم قیمت یک هزار درم بود، جای وی دست ملوک بود و زغن که در صنعت صیدی هیچ به از وی نیست لکن چون قابل ریاضت نیست بی قیمت و مقدراست و جای و مسکن وی خرابها بود، و غرض ازین مثل کشف این قاعده است. اکنون بمقصود باز آییم، بدانکه آنچه از ریاضت و مجاهدت شیخ اجل قدس الله روحه بما رسیده است دو نوع است: یکی آنکه در مجلس بر زبان وی رفته است و دیگر آنکه اصحاب وی و عوام خاق از وی دیده اند و نقل کرده،

آنچه بر زبان وی رفته است ، یاد کنیم ان شاء الله تعالی .

یکروز در مجلس آن عزیز وقت را سؤال کردند ثم ردوا الی الله
مولیهم الحق ، برین آیت سخن میگفت بآخر گفت سمع این آیت
روحانیان را درست آید و آن مقام بزرگست ، پس از همه مجتهدان و
طاعتها و عبادتها و سفرها و خضرها و رنجها و خواریه و رسواییها
و مذلتها این همه یکسان یکسان پدید می آید و بدان گذرش میدهند ، اول بدر
توبه در آید تا توبه کند و خصمه را خشنود کند و بمذلت نفس مشغول شود ،
همه رنجها در پذیرد آن قدر که نواند راحت بخدق رسد ، پس
بانواع طاعتها مشغول شود ، شب بیدار و روز گرسنه حق گزار
شریعت گردد ، هر روز جهد دیگر پیش گیرد ، بر خود چیزها واجب
کند و ماین همه کردیم . در ابتداء حالت هژده چیز بر خود واجب
کردیم و بدان هژده وصف هژده از عالم 'ز خود دور کردیم ، روزه
بر دوام داشتیم و از لقمه حرام پرهیز کردیم و ذکر بردو میگفتیم و
شب بیدار بودیم و پهلوی بر زمین نهادهیم و خواب جز نشسته نکردیم
و روی بقبله نشستیم و تکیه نزدیک و در هیچ کودک مردگه نکردیم
و در محرمات نگاه نکردیم و حلق اسان ستدیه (؟) ، گدایی نکردیم ،
قانع بودیم ، در تسلیم و نظاره بودیم ، پیوسته در مسجد نشسته و در
دربزارها نشدیم که رسول علیه السلام چنین گفت : پیستترین جایها
بازارست و بهترین جایها مسجد و هر چه میگردید در آن متبع خبر
رسول بودیم ، هر شب روزهی ختمی کردیم ، در یمنی کور بودیم ، دو
شنوائی کر بودیم ، در گویائی گنک بودیم ، یکسال با کس سخن
نگفتیم ، دام دیوانگی بر ما نهادند و ما روا داشتیم حکمین خبرر :
لا یکمل یمن العبد حتی یظن الناس انه مجنون . هر چه نبشته بودیم

یا شنیده که مصطفی علیه اسبه کرده ستید فرموده آن بجای آوردیم، تا که نبشته بودیم که در حرب 'حد پای سیدر' جر حتی رسید و بر سر انگشتن پای ایستاد و 'اور دگذار' که قدم نمابرزهین توانست نهاد، ما بحکم متبع و ی بر سر انگشتن پای ایستادیم و چهار صدر کعت نماز بگذاشتیم، حرکات ظاهر و باطن را بر وفق سنت راست کردیم، چنانکه عادت و طبیعت شد و هر چه شنیده بودیم و در کتابها دیده که فرشتگان آن کنند، چنانکه شنیده بودیم که حق تعالی را فرشتگانند که سرنگون عبادت کنند، سر بر زمین نهادیم و پای در هوا کردیم و آن موفقه مادر بوضاهر را گفتیم تا برشته انگشت پای ما بمیخی باز بست در خانه بر ما بیست و ما عبادت می کردیم و می گفتیم بار خدایا، ما را م نمی باید، ما را 'از ما نجات ده؛ و ختمی ابتدا کردیم، چون بدین آیت رسیدیم که: فسیکفیکم الله و هو السميع العليم خون از چشمها ما بیرون آمد و نیز 'ز خود خبر نداشتیم و کارها بدل گشت و ازین جنس ریاضت که 'از آن عبرت نتوان کرد بر ما گذر کرد و در آن تأملها و توفیقا بود از حق تعالی، ولکن می پنداشتیم که آن ما میکنیم. فضل او آشکارا گشت و بما نمود که آن همه فضل و توفیق حق تعالی است. از آن توبه کردیم و بدانستیم که آن پندار بوده است. اکنون تو گوئی که من این راه و منه که پندارست، گویم که این تا کردنت پندارست. تا این همه بر تو گذر نکند آن پندار تو نمایند، تا شرع را سپری نکنی پنداشت پدید بیاید که پنداشت در دین بود و دین پس از شرع بود. تا کردن کفر است و کردن و دیدن شرک تو هست و او هست و دو هست شرک بود خود را از میان بردار. ما را نشستی بود

در آن نشست عاشق فناء خود بودیم، نوری پدید آمد که ضلعت هستی ما را ناچیز گردانید، خداوند عز وجل مرا بمانمود که آن نه تو بودی و این نه توئی، آن توفیق ما بود و این فضل ماست. تا چنان شد که گفتیم :

همه جمال تو بینم چو چشم باز کنه
همه تنم دل گردد چو با تو راز کنه
حرام دارم با دیگران سخن گفتن
چو با تو گویم رازم سخن دراز کنه

پس چندان قبول پدید آمد که از خلق مبریدن پدید می آمدند، توبه می کردند و همسرایگان نیز از حرمت ما دیگر خمر نخوردند و آن قبول بجائی رسید که پوست خربزه که ما از دست می بندختیم به بیست دینار می بخريدند و يك روزی ما می شدیم بر ستوری نشسته، آن ستور نجاست افکند، مردمان فراز آمدند و آن رسر و روی میمالیدند. چون پس از آن بما نمودند که ما نبوده آواز آمد از گوشه مسجد: اولم یکف بربك. نور در سینه، پدید آمد، بیشترین حجابها برخاست، هر که ما را قبول کرده بود زخلق رد کرد تا بدانجا که بقاضی شدند و بکافری بر ما گوهی دادند و بهر زمینی که ما بگذشتیمی گفتند از شومی آن مرد درین زمین نبات نروید تا روزی در مسجد نشسته بودیم، زبان بر بزم آمدند و نجاست بر ما پاشیدند. آو زمی آمد: اوله یکف بربك، تا جماعتیان از جماعت مسجد باز ایستادند، میگفتند اینمرد دیو، در مسجدست ما در جماعت نمی روییم و ما گفتیم :

تا شیر بدم شکار ما بود پلنگ
سألار بدم بهر که کردم آهنک
تا عشق ترا بیر درآوردم تنگ
از بیشه برون کرد مرا روبه لنگ

با این همه از آن حالت قبض بر ما درآمد جامع قرآن
باز کردیم این آیت برآمد: ونبلوکم بالشر والخیر فیہ والینا
ترجمون، گفت این همه بلاست که در راه تو می آوریم، اگر
خیرست بلاست و اگر شرست بلاست، بخیر و شر فرومآی و با ما
کرد. پس از آن نیز ما در میان نبودیم همه فضل او بود و کرم.

بیت

مرو ز بهر حاسی مدد بخارست
کج میسر حر سبب پیروزی آیدست

اما آنچه صاحب وی قتل کرده ند و عوام و ل که شیخ ما
قدس الله روحه بر شیخ ابوالفضل حسن رفت اور بر ذکر دلالت
کرد، مدتی پیش وی بر ذکر مواظبت بود، پس از آن اورا بمیهنه
فرستاد و گفت خلوت طلب کن. وی بمیهنه آمد در خانه که نشست
او بوده است بنشست وقاعده زهد برزیدن گرفت و پیوسته در دو
زانو نشستی و وسواس عظیم پدید آمد، چنانکه بروی چندین
آفتابه آب بریختی و کلی از خلق اعراض کرد و چون مدتی برآمد
دیدار خلق نیزش زحمت شد، بصحراها بیرون شد و تنهامی گشت
و بهر وقتی پدرش بطلب بیرون شدی و از مردمان نشان میخواستی
نازیافتی و بنخانه آوردی، روزی چند بودی باز بصحرا بیرون شدی
پی طعام و شراب، از مباحات صحرا میخوردی و چون مجلس گرم

کردی این بیت بر زبان او رفتی :

اندر همه دشت خاوران خاری بست
کس با من و روزگار من کاری نیست

و عامه میهنه بسیار حکایت کردند که ویرا در بیابان دیده اند با
پیری مهیب سبید جامه. بعد از آن از شیخ پرسیدند که آن پیر که
بودی؟ گفت خضر بود علیه السلام بدایت حال که بر ریاضت اشت در
رباط کهن بودی که بر کناره میهنه است و هر شب آنجا رفتی و با
بروز عبادت کردی، يك شب جماعتی تنبعم وی کردند توی آنجا
چه می کند. در میان رباط چاهی بود، او را دیدم که چوبی بر سر چاه
نهاد و رستم در وی بست و بر میان خود بست و خود در معیق زمین
چه بیاویخت و ختم قرآن ابتدا کرد تا بانك نماز را ختم کردی و
برآمد و بوضو مشغول شد و پیش از آن که کسی ور ضرب
کردی بخانه باز آمدی، مدت ها برین صفت بوده بود و پیوسته
جای روبرو گرفته بودی و مساجدمی رفتی و وضعی بر کارها معونت
می کردی و بیشتر از شبها بر میان درختی شوی و خویشتن رچوب
افکندی و بذکر مشغول شوی و در آب سرد شوی و غسل کردی
در سرمه سخت؛ و بر دو فرسنگی میهنه روضی ست که آن را
رباط که چو گویند، در آنجا مسجد خانه است. چنین گویند که یک ماه
و دو ماه در آنجا شوی و بنشستی که جز وضو بیرون نیامدی و
طعام نخوردی، و بر آن ضرب می کردند تا آنکه کس ویر بیداری
بپرس بگفتی، پدر بضرب وی شوی پس از آن از پسر شیخ
ابو الفضل حسن شد و یکسال دیگر پیش وی بود و آنجا هر روز
در ضربت کرد تا شیخ ابو الفضل گفت تمام شد و شیخ جر بدن

بسندہ نکرند، ہر روز در ریاضت می افزودی و چنین نقل کنند کہ وی گفت ہر وقت کہ مرا حالتی بودی بصحرا شدیمی و اگر در آن حالت شکالی پدید آمدی شیخ ابو الفضل حسن پدید آمدی و حل آن شکل میکردی و ہم از وی نقل کنند کہ ہر گہ ما را اشکال بودی در مدت حیات نزدیک ابو الفضل بسرخس شدیمی و جواب آن بیافتیمی و ہمہ از آمدیمی و پس از آن کہ مرتاض گشتہ بود و از مجاہدت مستغنی شدہ اصحاب وی چنین گفتند کہ ہر گز هیچ آداب و سنن رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حضر و سفر فرو نگذاشتی، ہمگی وی عبادت و ذکر گشتہ بود چنانکہ اگر بخفتی از حق او 'اللہ للہ می آمدی و آن محتشم چنین گفتہ است کہ ہر چہ در کتب دیدہ از مشایخ و ثقات شنیدہ از عبادت پیغمبران و فرشتگان جملہ بجای آوردہ و این اقصی درجات ریاضت بود. بوقت مجاہدہ در میان خلق کمتر آرام گرفتی و خنقر بر مجاہدہ وی کمتر اطلاع افتادی و آنچه دیدند و شنیدند نقل کردند، اما آنچه بینہ و بین اللہ بودست در آن سخن نتوان گفت. غرض از یاد کردن این باب آن بود تا بدانند کہ درجات تقایح اعمال و طاعاتست و بزرگان چنین گفتہ اند: 'المجاهدات موریات المجاہدات و اگر کسی را بی عمل ترویجست پس ز تہہ ریاضت کرد گرچہ کشف بر ریاضت مقدم بود لکن بردوام نبود و پس از آن ریاضتہا کرد تا آن مشاہدہ بردوام شود برای آنکہ مشاہدہ نتیجہ مجاہدہ است، والدین جاہد و افینا انہدینہم سبلنا تقریر ن معنی است و ملازمیست ممکن بود کہ بی وی حاصل آید و اگر کسی را آمدہ است ندر بود، چنانکہ نقل کنند کہ در عہد شیخ ما قدس اللہ روحہ پیریودہ است در میہنہ اورا شبوی گفتہ اند

وعقب وی هنوز برحالند، خال فرزندان شیخ بوده است، در بازار میهنه دلالی کردی و قوت خود را از آنجا ساختی، کوبه بالا بود و محاسن دراز و سپید داشتی. یکروز شیخ مجلس می گفت، جمع بزرگ حاضر بودند و خواجه حمویه که رئیس میهنه بوده است حاضر بود و اهل مجلس از سماع مجلس شیخ خوش گشته بودند و میگریستند. چون شیخ مجلس تمام کرد و عوام جمله پراکنندند خواجه حمویه هم چنان می بود و پیر شبوی میگریست. شیخ گفت ای پیر ترا چه میشود، منتظر چه کاری؟ گفت یا شیخ نظر کردم و دیدم و بدانستم که ماهیچ کس نیستیم، یرم و گدای و مفلس و تو صاحب دولت عالمی چیزی از توانگری خویش در کار این پیر کن و این پیر در پذیر. شیخ مریدی را که نام وی وصالح بود بخواند و گفت دست این پیر بگیر و بسقایه برو آداب و استنجا و وضو و غسل در آموزش، چنانکه ما شمارا در آموختیم و جامه دیگر بر تا غسل کند و جامه پاک در پوشد و از وی هیچ چیز باوی مگذار که هر چه با اوست عیار غبار دارد و او را بمسجد آر و دو رکعت نمازش در آموزش. پس بوصالح همچنان کرد چون پیر دو رکعت نماز بگذار بوصالح و برا پیش شیخ آورد. شیخ گفت میانش در بند و آستینش باز نورد و جای آروب در دستش نه و چنانکه ما شمارا در آموخته ایم و برا مسجد رفتن بیاموزت کرد مسجد بروی نشیند و گرد بازار را محو کند. بوصالح چنان کرد، شیخ نظاره میکرد، بوصالح آداب مسجد رفتن با پیر میگفت، پیر عاجز بود، دانستی که از وی آن خدمت بر آن صفت نخواهد آمد و او داد گفت یا شیخ کار این پیر بدین راست می نشود نظر میباید از آن خود

چیزی در کار این پیر کن. خواجه حمویه گفت در آن ساعت بردل
 من بگذشت که مسجد روفتن چه کار این پیر ضعیف است و برانماز
 و روزه فرمید اولی تر. شیخ بداست، روی بخواجه حمویه کرد
 و گفت یا خواجه حمویه این پیر را به پیران سر افتاد و تا مرد
 راه نرود بمقصود نرسد، نه این است * پیر میگفت ای شیخ
 اگر راه روفتن این پیر رفته خواهد شد تا رفته دان من طلب
 راه نمی کنم من کدیه می کنم، از آنچه داری چیزی در کار من کن،
 شیخ نعره بزد و قتش خوش شد، گفت یا به صالح جای روب ازوی
 بستان که کاروی تمام شد، بدار ویرا و با درویشان بهم بنشان و
 در آن وقت قوت ترکمان بود و صحرا ایمن نبود و از جهت صوفیان
 بار بآسیب برده بودند. خواجه بوط هر گشت یب شیخ بار بآسیاست
 و درویشی آجاست و کس فرستاده ست که من آنها می بترسم،
 کسی را نباید فرستاد تا ویر پاری بود تا بار بآآورند. شیخ
 گفت پیر شبوی را بفرست، خواجه بوط هر پیر شبوی بدرویشی
 دیگر بفرستاده ترکمانان در صحرا قصد ایشان کردند، ایشان در آسیا
 شدند و در بیستند، قومی بر بام شدند تا ترکمانان را بسنک از حوالی
 آسیا دور کنند. پیر شبوی در پس در نشسته بود ترکمانی بدید که کسی
 در پس درست، تیر بسوراخ در انداخت در سینه پیر شبوی آمد و کار
 و تمام شد و در خون غرق شد و محاسن سمیه وی بخون آلوده شد.
 در ساعت خبر آوردند که پیر شبوی را کشتند و دیگران نمیتوانند
 آمدن. شیخ با خواجه حمویه بگفت، وی با جمع عیاران بیرون
 شدند و بار صوفیان باز آوردند و آن پیر شهید را باز آوردند،
 چون بدر سرای شیخ رسیدند شیخ بیرون آمد و خلقی میگریستند،

شیخ را آب روی فرو میآمد و این آیت میخواند و دست بر سینه پیر فرو میمالید که ز جان صد قوم عاهدوا لله عیبه فمنهم من قضی نحبه، مگر بردن خواجه گذر کرد که چاشمکه قبول حه بود و ماز پیشین کشتن چیست؟ شیخ روی بوی کرد و این بیت بگفت:

بک روز بیفتی تو در میدانم
 ز آن روز هنوز درخم چو گنم
 گفتمی سخنی و کوفتمی بر جانم
 آن کشت مرا و من غلام آنم
 ای خواجه تر قبول پیر اینست.

در اظهارات کرامات وی

قُلْ اَلشَّيْخُ لَامَهُ الْاَجَلُ جَمَالَ لِدَيْنِ اَبُو رُوحَ لَطْفِ اَللّٰهِ بِنِ
 اَبِي سَعِيْدٍ رَحْمَةً عَلَيْهِ اَخْبَرَنِيْ وَ لَدَى الشَّيْخِ الْاِمَامِ سَيِّخِ الْاِسْلَامِ
 اَبُو سَعِيْدٍ بِنِ اِسْمَعِيْلٍ قُلْ خَيْرُ اَبُو لِحْسَنِ عَبْدِ الْكَرِيْمِ بِنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ
 خَدَمَ الشَّيْخَ اَبِي سَعِيْدٍ بِنِ سَيِّدِ الْحَيْرِ، قَالَ اَخْبَرَنِي السَّيِّدُ الْاِمَامُ اَوْطَالَ
 حَمْزَةُ بِنِ مُحَمَّدٍ نَجْمِيّ، قُلْ حَسْبُكَ وَسَعْدُ عَبْدِ الْمَدِيْنَةِ بِنِ اَبِي
 عَثْمَانَ اَوْ عَصَا، قُلْ خَيْرُ عَبْدِ اللَّهِ بِنِ مُحَمَّدٍ اَلشَّاعِرُ رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُمْ،
 قُلْ اَخْبَرَنِي الْحُسَيْنُ بِنِ مُحَمَّدٍ اَلشَّيْخُ، قُلْ حَسْبُكَ حَمْدُ بِنِ مُحَمَّدٍ بِنِ
 عَبْدِ اللَّهِ، قُلْ حَسْبُكَ عَبْدُ اللَّهِ بِنِ مُوسَى عَنْ اَلْعَمَشِ بِنِ وَهْبٍ عَنْ سَيِّدِ ذُرٍّ،
 قُلْ عَصَى رَسُوْلُ اللَّهِ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَدْعُوْا عِيَالِيَّتِي بَيْتَهُ فَذَايْتُهُ
 هَلُمَّ يَجِبْنِيْ فَنَشَارُوْهُ وَ ذَلُّ لِرَحَا تَطْحَنُ وَلَيْسَ مَعَهَا اَحَدٌ ثُمَّ نَادَيْتُهُ فَخَرَجَ
 مَتَوَشِّحًا فَقَمْتُ اَنْ رَسُوْلُ اللَّهِ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَدْعُوْكَ وَ اَنْ شَيْئًا لَمْ
 اَفْهَمْ ثُمَّ ذَهَبَ وَ جَمَلَ رَسُوْلُ اللَّهِ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَنْظُرُ اِلَيَّ وَ اَنْظُرُ
 اِلَيْهِ، وَقُلْ لِيْ يَبْذُرُ مَدُنُكَ يَنْظُرُ اِلَيَّ وَ اَنْظُرُ اِلَيْكَ فَقُلْتُ يَا رَسُوْلَ اَللّٰهِ
 عَجِبْتُ كَيْفَ اَعْجَبَ مِنْ رَحَا تَطْحَنُ فِيْ بَيْتِ عَلِيٍّ وَلَيْسَ مَعَهَا اَحَدٌ يَدِيْرُهَا،
 فَقُلْ يَا اَبَا ذُرٍّ اُمِّ اَعَمَمْتُ اَنْ لِّلّٰهُ اَعَالِيْ مَلَائِكَةُ سَيَّاحِيْنَ فِيْ الْاَرْضِ
 مُوَكَّلِيْنَ بِمَعْوَةِ سَلَمٍ مُحَمَّدٍ وَ اَمَّتُهُ؛ مَعْنَى ظَاهِرِ اَنْتَ كَهْ بُوْذَرُ رَوَّابَتْ
 مِيْ كُنْدُ كَهْ يَكْ رُوْزِ رَسُوْلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرَّ بِفَرَسْتَادٍ وَ كَفَتْ
 اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيًّا رَا بَخْوَانَ. مِنْ بَدْرِ سَرَايِ وَ اَيَّ آمَدَمُ وَ آوَا زِدَادَمُ،

هیچ کس جواب نداد و آوردند سی می آمد. زیر در بگریسته دستای می گشت و هیچ کس سود نبرد. دیگر در آوردیم، امیر المؤمنین علی ز سرون سری بیرون آمد. گفته رسول خدا بت می بخور. پس رسول آمد، رسول دای سخنی بگفت که من فهم نکردم. امیر المؤمنین رفت، رسول در من بگریست و من در وی، گفت با بدرجه می نگری. گفته در سری می امیر المؤمنین دستای می گشت بی آذک کسی بود آنجا، مر عجب آمد. رسول گفت با بدرجایی که خداوند فرشتگی شد که در زمین می گردند، خداوند تعالی بیشتر ری معوت آمدن و من موکر کردیم، رسول عیبی نسیم خبر داد که آن مرا و من مر بزدیک حق تعالی چند نی کمر مت است که فرشتگان را معونت و خدمت ایشان می فرستد و از آن و حصول اولیا کمر مت مشکل تر است بزدیک سفیه و جهان که هر کسی در آن ضامن کد و مستحق شمر، ما صاحب سنت که هل عقل و شرع بد و قدم مت. مت برجده سنت موت دارند این حدیث را منکر باشند، بلکه معقب باشند بحدی که رسول عیبی نسیم از کمر مت آمدن را حدیث بسیر خبر داده است و ثقت) و معتبر آن را نقل کرده است و بعد که شرع ایشان درست شد بر عقل عرضه کردند، بر همین قاضی یافتند بر جور کرامت و نیت. و ما هل اعتزال و اهوئی ضلالت و فیهی از صاحب بدعت چون قومی نجار این معنی را بکار کردند و گفتند بین سخن که میگویند غیبت، و لایعنه لغیب لاهو و بین درجه جزیب را بود که بحکم وی و الهام و سفارت جبرئیل یندر از کارها خبر دادند. خدا بر غیر ابیدروا نبود و سبب این گفت است که یتن متبع

اخبار رسول هستند و دیگران که عقل ایشان در بوتۀ براهین
 تهنید نیافته است و روح ایشانرا بمجاهدت و ریاضت از کدورت
 نفس نجات نیافته و دل ایشان از زنگار و سواس و هواجس و ظلمات
 غفلت خالی نگشته است و بنزدیک اهل حقیقت قاعدۀ مضردست
 که علم را بمید تند و عقل را بغفل بشناسند و لطافت روح و نتایج
 انوار و آثار ویرا باصفاء روح دریابند و تاطهارت سینه با صفاء
 روح و صفاء عقل جمع نشوند ممکن نگردد که مرد را از حقائق
 کرامت و لیا خبر بود و هر که از آن ضایعه این معنی قبول کند
 مقلد بود بحکم آنکه هر که بشبیهتی از جمال علوم محجوب و
 بسهوتی ز صفاء روح محروم بود او را بمعرفت این کیفیت راه
 نبود، چنانکه اگر زرگن چپن بعبارتی شافی و بی سی کامل
 خواهند که نه بین را صفت خورشید معیوم کنند جز عبارتی مطلق و
 اعتقادی بتقید نصیب وی نباشد و بیان این قاعدۀ این کتاب احتمال
 نکند، مثالی بگویم تا چون عاقل تأمل کند از ادراک این معنی
 بی بهره نماید. رسول می گوید علیه السلام: الرویا الصادقة جزو
 من سبعة وعشرين جزواً من النبوه، می گوید هر که خواب را شب
 بیند یعنی که بیننده از اهل تحفظ و صیانت بود و بانیتی مستقیم و
 بعلمی مبتلا نبود و طبیعت وی با صدق خو کرده بود و دل وی
 ماندیشۀ پیهوده مشغول نبود این خواب جزو بیست از بیست و هفت
 جزو نبوت و فرق میان خواب و بیداری جزر کود حواس و انتفاء
 شواغل نیست و همه برین منقند که خواب روح بیند چون حواس
 آرام گیرد و باطن از سواس و هواجس خالی شود روح بعالم
 علوی سفر کند و کارهایی که هنوز از ارواح ملائکه بعالم سفلی

سیوسه باشد بیندو 'ز آن بوقت بیدری خبر ندهد. پس کسی که مجاهدت این حجابها برداشته باشد و زشواغل و مومنع نبر کرده و با حقیق الفت گرفته و پیوسته عیان دل را بدست رخص جمعیت داده چه عجب گیر بر سری مضاع شود گرچه ز دیده ضاهرش دور بود که دوری و نزدیکی بحق بحجب می دارد و مردی بحجب راهردو حالت یکسان بود. چنانکه شیخ مقدس لله روحه امیز در شبابور سخن می گفت ، در انداء سخن بر زبان و کبمه رفت که مردمان فهم کردند. خواجه ابو الحسن ، صحی گفت من حاضر بوده و فقیهی بنزدیک من نشسته بود و ما ز شیخ دور بودیم. این فقیه بامن گفت که این سخن غیب است شیخ روی نه کرد و گفت ای فقیه نه هرچه بنزدیک تو غیب بود بنزدیک دیگران غیب بود، هر خلقی را بدان دبا گردانیدند از غیب پس گفت ای فقیه نه خبر رسولست علیه السلام ، ان من العلم كهمة المکنون لا یعمه لا العباء بالله فاذا نطقوا به لانكره الا نهل القره بالله دریغ بود که شما اینجا حاضر آئید و این سخن شنوید و ز هر غره باشید، قیمة کل امرء همته چون این قاعده مقرر شد کنون ه مقصود باز آئیم بدانکه شیخ ما را قدس الله روحه لعزیز کرمات سیر بوده است اما آنچه ظاهر ترست و بفهم نزدیک تر از وفاء و حکایات بعضی بر سبیل ایجاز و اختصار بیاریم بتوفیق الله عزوجل .

حکایات - از حسن مؤدب نقل کند که مرید خاص و خادم شیخ بوده است که شیخ قدس الله روحه بابتدا بنشابور آمد و مجلس می گفت قبولی عظیم یوت و مریدان بسیار پدید آمدند و ه ه آنها فدائی کردند. در آن عصر استاد ابوبکر اسحاق مقدمه کرامین

و در وفای صاعد مقام و رئیس صاحب و حقیقه بود و هر دو سیح
 را مکر و دند و سیح پیوسته بر سر میسب گهی و هر کرا و اوقعه
 بودی بی بی بیرون ددی و ایشان می شنیدند و آن اعتراض
 می کردند، پس سلطان محمود همه بنشیند و فاضلی پرسیدند که
 شیخ صوفی پد آمدست، مجلس می گوید و در مجلس ه هس
 مر آن می گوید به حد رسول علیه السلام، بل که همه بیست میگوید
 و ضاع و وی و مریدان وی مرغ بریست و لوزنه و آن به طریق
 و ه شعر زهد است و حق زوی بوی آورده است و بسب وی
 سیر کس کمره گشت سلطان محمود رحمه الله علیه جواب است
 که فریست ستیمن و بخش حق بکشد و آنچه از مقتضای سرعت
 زری در حد شد است و در روز پنجمه زدنگر در
 رسید و کره یان و صاحب زری عصبه ساد شد و صاحب حد است
 و صوفیه و مریدان جمله را حور شد و کس زهره داشت که پیش
 سیح بن و دفع حکایت کردی حسن گفت شیخ مرا حور است و گفت
 حاجت صوفیان در حقایق حد است، گفتم هشتم مسافر است و حسن
 مقیم، جمله صدویست است گفت فردا چه خواهی دادن سال حساب
 گفتم آنچه سیح فرماید گفت فردا هر کسی را بایند که سر است در
 پیش پی بسکر گرفته است در معرف می باشد و هر کسی را
 در حلقه حقیقی مرشوش است آورد و کافور پیش پی و عود
 و گلاب در بدن می دسی و کربسپاه شسته پیری و باه در
 مسجد حرم سفره پی است کسای که در عیب است عیب کرده است
 برائی لعین بیست که ناری عراسمه عزیزان حضرت را از زنده عیب
 چه می حور است، حسن گفت زبیر سیح بیرون آمده، آفتاب فرومست

و ث در سیه معوم بود ز حاءه مروی آمده و سر سر - در
 بشور بستاند و مردمان دکانهای سید و جده می شدند و از
 شام آمد و دیک سید در زیر مردم سید و هیچ کس در نزد
 سیدان بدیده کردم گفته حو سیح سرور کرده ست مگر
 - آمدن سیدان روی رگشتن بیست ساعتی و در مردی ز
 بی - ز در آمد و در دیکت می رسید، گفت چیس که در این وقت
 در - ز در بستانده؟ من قصه از گفته، آن مرد گفت دست در آستین - در -
 من دست در آستین وی کردم و یک مشت زور کریم و هر چه سیح
 فرموده بود هم در دست راست کردم و گفتمی که دست من مر -
 شیخ بود که زان زانگی زیادت آمد - قصه دیگر روز
 پگد رفته و کرد سیدان مسجد جامع برده و سفره بپیکند -
 حمله که شیخ شارت فرموده و در شیخ و جماعت حاضر آمد و
 حلاق بضراره بپایند و بستاند، این خبر - سیدان و کار سید
 در - که سیح - مروی جماعت در مسجد جامع سفره بپیکند
 نهاده سب استاد و کار گفت بگدریب - مروی شکم چرب
 کنند که فردا سردار چرب خواهد کرد این خبر بصفه رسید
 همه عمدت سیدان، چون در ع شد شیخ، احسن گفت مروی سیدان -
 صوفیان مقصود ری و در ص و بپیکند و قضی بپیکند
 و در و ما احسن گفت من صد و بیست سیدان در ص و بپیکند
 و آمدند، حو قضی صعد در سیدان سیح - سب و
 در قضی صعد حو ست که ر شیخ سیدان کد شیخ گوشه
 چشمه بوی، ز بگریب، وی حمو سید و سردار بیست - سیح
 و جماعت بفرست شیخ گفت - احسن سر چهار سوی کرده، این رو -
 آید، کا کس نهاده من کاک چرو و ز - چا یشا مشوی -

بود و قضی صاعد مقدم و رئیس صاحب ابوحنیفه بود و هر دو شیخ
 را منکر بودند و شیخ پیوسه بر سر منبریت گفتمی و هر کرا و افعه
 بودی به یسی بیرون ددی و ایشان می شنیدند و سران اعتراض
 می کردند، پس بسطان محمود سه نمشند و دصدی نرستادند که
 شیخ صوفی پدید آمدست، مجلس می گوید و در مجلس به عسیر
 قرآن می گوید به خبر رسول علیه السلام؛ بل که همه بیت میگوید
 وضوء وی و مریس وی مرغ بریست و نوزینه و این به طریق
 و شعار و اهد است و خلق روی بوی آورده است و سبب وی
 سیرکس گمره گشت، بسطان محمود رحمه الله علیه جواب بشت
 که فریقین ستینند و محض حل بکنند و آنچه از مقتضای شرع
 روی واجب شود که آن سه روز پنجشنبه بعد از دیگر در
 رسید و کر میدان و صاحب ری عظیمه ساد ساد و صاحب حبیت
 و صعه و مریس جمعه رجور شد و کس زهره داشت که پیش
 شیخ بن و فعه حکایت کردی، حسن گفت شیخ مرا بخواند و گفت
 جماعت صوفیان در خاقه چندین مد؟ گفتند هشتاد مسافرنند و چهل
 مقیم، جمله صدویستند. گفت فردا چه خواهی دادن شان جدش.
 گفتند آنچه شیخ فرماید. گفت فردا هر کسی را باید که سر نایه در
 پیش بپی بشتکر کوفته بسیار با پر مغز می رشتند و هر کسی ریث
 رحل حواء خیفی مرنشوش بآء الورد و کافور پیش بپی و عود
 و گلاب برایشان می پاشی و کر سبب شسه بیری و با مداد در
 مسجد جامع سفره بپی تا کسی که دو غیبت مد غیبت کرده اند
 بری العین بینند که باری عز سعه عزیزان حضرت را از برده عیب
 چه می خوراند، حسن گفت از پیش شیخ بیرون آمدم، آفتاب فرو میبشد

وایت در مسیه معلوم بود زخقه بیرون آمد و بر سر سازز نشور بستند و مردمن دکانهای مسجد و نجار می شدند باز شد آمد و در یک شد در ز مردم نهاد و هیچ کس یث در من نداده من ندیده کردم گفته چون سیح شدت کرده ست گر نا بامد باید بستدن روی از گشتن بیست ساعتی بود مردی ز پی زار آمد و زدیث من رسید، گفت چیست که درین وقت در بازو بسته؟ من فقه باز گفته، آن مرد گفت دست در سینه در آن من دست در آستین وی کرده و یک مدت زور گرفته و هر چه سیح فرموده بود همه در سر دست کرده و گفتم که دس من میزان شیخ بود که زان زور دگی زیادت آمده و فقهان دیگر روز بگده بر فقه و کرسه مسجد جامع برده و سفره بپهناده ران جمله که شیخ اشرت فرموده ود. شیخ و جماعت حاضر آمد و خلایق بنظر ره یامند و بستند، بن خسر ساد بوبکر سجد بر دند که شیخ امروز جماعت زادر مسجد جامع سفره بجه صف نهاده ست. استاد ابوبکر گفت بگذا ریت ن امروز شکم چرب کنند که فرد سردار چرب خواهد کرد. بن خسر بصوفین رسید همه غمناک شدند. چون فرغ شد شیخ حسن گفت امروز سجد نه صوفین بمقصوره بری و در صف و بیکنی و وضی تصاحب بود و مد حسن گفت من صد و بیست سجد و در صف و بیکنی و بنم ز آمد، چون قضی صعد باز سلاه دد سیح به سب و برقت. وضی صعد خوش است که بر شیخ سعادت کند شیخ گوشه چشم بوی باز نگریست. وی حموش شد و سردر پیس فکس سیح و جماعت برفتند. شیخ گفت یا حسن سر چهار سوی گره. بن رو. آنجا کا کست نهاده ده من کا بخرو زجا پیشتر میشوی مة

میعروشد، ده من مقل سنان و پ کیره کی ویر دو ایرار فوطه
 طریف کی و سردیک ست د ابوکر بر، گوی امشب دید که روزه
 ندین گشتائی حسن گفت همچنان کردم و پیش ستدا بو کر ردم و پیغام
 بگزاردم وی ساعتی گشت دردندان گرفت و تعجب نمود و گفت
 حاجت بوا اسمک را بخواست، حاجت بیا مد گفت برو سردیک
 فاضلی صاعد و گوی که آن میعاد که، و نهاده بودم که فردا
 ب شیخ صوفیان ماطره کسم من از آن رگشته بودایی ناوی
 گرگو دخر، گوی که امروزه روزه داشتم، چون جامع
 نمی آمدم سرچهار سوی کرم بیان رسیده کاک دیدم بغایت نیکو
 وی آن بشام من آمد. گفتم حواله آیه بگونه تا از آن
 باره ب منب روزه بدین گفتم چون در بر شده بقیه روزه
 دیده بیکوار به سرآرزو آمد، گفتم بحیثیری برمایم تا از
 آن بربند چون جامع در آمدم کاری دیگر مشغول شدم از
 آن بدم بآمد، کیون آن شیخ این هر دو بر سادست که ندین
 روزه گشتائی و من بیدیسها کسی نگفته کسی را که اشراف
 ب صفت بود بر حاضر بندگان مرانا وی بر گ ماطره بود
 و لاسک رف و بوعه گرازد و از آمد، گفت فاضلی صاعد میگوید
 و امروز بزم من بکردست و ست بگزارد و برقت من خواسته
 که بوی درشی که با گویه ب چه سیرت صالحان و شعار
 ز (هدن است)

و من، زنگریست، او را همچون بازی دیدم و حویشتن
 ر چون گششکی، هر چند کوشیده هیچ سخن نتوانسته گفت
 هیبت و سلطنت وی چمن بود، مر ناوی هیچ کاری نیست ابوالقاسم

این خوب ز آورد، نو کار سحر روی من کرد و کف در گزند و
 این شیخ گوی که نو کار کرمی - بس هر روز کرمی و
 قصی صاعد بسی هر روز صحرای وسط من محمود، هفتصد
 پیل و صد هر روز بیع زن و بیعه و بیسره زبک کردند، تر قهر
 کند، توده من کاتوره من مقلی حمله بر همه زدی و سر همه شکستی،
 کسوف تودی، کار خود، لکنه دیکم ولی دین حسن گفت پش
 شیخ آمده و ماحری حکایت کرده، شیخ روی صبح، کرد و گف
 ردی باز لرزه بر شما افتاده است، پند است که خوی در شه
 خواهند چرب کردند پس دو بار گفت من سب گاو

درمندی سر و سر کس - اش

سر هیچ خود مکش - سر کس - اش

گوخوه زما - آب و خوه - اس - اس

توسه ری و زرمه - خوش - اس

حمله حمانع جروش و فراد بر آمد و وحده، هده سه رحه

شد و هر زده کس میت زدند و کعبه رفند من ران کس ز مد

عرب من نهاد و در صعد گو سه و طامی - اس - اس

سدد

حکایان - حسن مؤذن من کند، گوی گفت که -

که، شیخ بشد و آمد و مجلس می گفت خبر - ر شش -

سری ر صوفی آمده سب و مجلس من گاو - و ز - اس - اس

خبر - اس - اس و من صوفی - ز - اس - شمی گف صوفی - اس -

مجلس چو - اس - اس و عید حب حق می شیخ کس - اس -

حگو، حرد - اس - اس و اس - اس و اس - اس و اس - اس

بوی نهادند روزی برسین امجدن بمجلس او آمدم و در پیش تخت او بنشستم، جامه‌ها فخر پوشیده و دستاری فوطه‌طبری در سر بادل برانکار. چون شیخ سخن آغاز کرد، چون شیوه سخن شیخ بشنیده واله و متحیر بماندم و (از خود هیچ خبر نداشتم تا) که مجلس با آخر آمد، ز بهر درویشی جامه خواست هر کسی چیزی بدادند. دستاری خواست، مرا درد افتد که دستار خود بدهم، باز گفتم مرا این از آمل فرستاده اند هدیه ده دینار قیمت اینست بدهم. دیگر بار شیخ حدیث دستار کرد، مرا دیگر بردرد افتد که بدهم، بزد کردم و ندادم، پیری در پهلوی من نشسته بود گفت یا شیخ حق نابنده سخن گوید. گفت برای دستری را دوبار پیش بگویند تا این مرد که در پهلوی من نشسته است دو-ر گفتم پس دستار بده بدویش وی میگوید قیمت این ده دینار است و مرا از آمل فرستاده اند حسن گفت برخاستم و قدم شیخ بوسه دادم و دستار و جامه جمله بدادم و جمله مال فدا کرده و همه عمر پیش شیخ و فرزندان او بخدمت ایستادم.

حکایت - در نشابور زنی بوده است زاهده که اهل نشابور

بزه‌دوی تقرب نمودندی و از خاندانی بس محترم بوده و او را ایشی بیلی گفتندی، چهل سال بود که بگرما به رفته بود و از سرای سکوی نیامده، وی را دایه بود که پیش وی خدمت کردی. در آن وقت که شیخ را بنشابور قبول بود و مجلس می‌گفت دایه ایشی يك روز بمجلس آمد، شیخ را در اثنا سخن میرفت :

من دانگی سیم داشتم حبه کم
دو کوزه می خریده‌ام پاره کم
بر بر بطن من نه زیر مانده است و نه بم
تا کی گویی قلندری و غم غم

چون دایه ز مجلس ز آمدنیشی پرسید که شیخ چه گفت
 در مجلس، بن دو بیت بدگرفته بود گفت: یسعی، لگ روی
 زد و وی را زجر کرد و گفت: رخیز و دهن شوی. کسی که ز
 این سخن گوید و ز همتون گفت: دایه برخاست و دهن بست
 در آن شب یسیر هر دو چشم برد آمد و همه شب بوز در وی
 چشم آوردی و عر چند چشم خود را دارو کرد به شد. بهمه ضبء و
 کحلان التبحر کرد هیچ شفا حاصل نیامد. یس شب روز ز درد
 چشم فرید مسکرد. یک شب در خواب دید که پیری مهاب و بر
 گفت: گرمیخواهی که چشمت به شود رضاء شیخ میهنه بجوی و
 دل عزیز و در یاب. دیگر روز اینی برخاست و هزار درم فتی
 در کیسه ی کرد و بایه داد و گفت چون شیخ ز مجلس در غ شود
 این پیش وی بنه و هیچ مگوی و ز گیرد. دایه همچن کرد و شیخ
 ز مریدی بود که هر روز دن ختکی و خالنی پیش شیخ بنهدی.
 این روز چون مجلس تمام داشت مردمان بیرون شدند، آن و
 خلای آن صوفی بیورد و پیش شیخ بنهاد. شیخ بن بخورده بود
 خلای میکرد. دایه در رفت کیسه پیش شیخ نهاد و برگشت بیرون
 شود. شیخ ویرا بخوند و گفت: بن خلای بکسا و ر. و گوی که
 آنرا در آب جنیان و بدان آب روی بشوی و چشم ظاهریت یک
 شود و انکار این (طایفه از سینه بیرون) کن و چشم باطنت شفا ی
 دایه آمد و ایشی را جمله بگفت. ایشی شرت شیخ بجای آورد
 چشمش یک شد. دیگر روز برخاست و هر چه دست و خوستش پیش
 شیخ برد و گفت ای شیخ توبه کرده و انکار و دوری ز سینه بیرون
 کردم. شیخ بروی تن گفت و گفت: زدن مجرب گردد و خدمت بن
 ضایعه مکن تا عزیز هر دو سرای گردی. بر آن شرت رفت و خدمت

صوفیان بایستد ، همت شیخ مقداء هل شاپور سد
حکایت - ز امید حراسن نقل کند که وی گف که
 سب ر دت من در حق شیخ و فرزندان وی آن بود که در اسدا که
 ساور آمده یث سواره بودم و مرا آن وقت حاجب محمد گفتندی
 و بدر عزره فرود آمده بودم ، محله اسب از شاپور هر روز دو
 در بدر حاقه شیخ رگدستی و بد جا در گریستی ، ویرا
 دیدمی یث شب بدیشه کرده که فرد سلام شیخ سوم هر اردر
 سیم سجده و در تائی کاغذ کرده بدیش وی بر و سب من در
 جا ، سپا بودم ، ز محضرم آمد که این سیار سب ، پانصد دره
 تمام بود سوخته کرده و کاغذ سوخته کرده و یک نیمه دریس داس
 سپادم و یث نیمه حد سپادم دیگر روز آمد و چوب ر مار فارغ
 سدم یث پانصد دره برگرفته و پس شیخ سدم و سلام گفتم و سیم
 محسن مؤذد دده بودم حسن پس شیخ آمد و گف حاجب محمد
 سگسته ی آورده سب شیخ گف مدرک ، دواکن تمام یوردست ،
 ث نیمه جا ، بگدشه سب و حسر (هر اردینار و ام اسب) باقی
 یز بد آورد ، حسر زوای دس فارغ سود گف خوب این
 سجن سیدم معبر سدم ، شگرد را بهر ستاده باقی بیارود و
 حسن دد پس شیخ ر گفتم مرا قبول کن شیخ دس من بگرفت
 و گفت تمام شد ، پس مرور دوله پسی گف از آن روز هر کاره
 زیادت و در آن ساعت که ز پس شیخ بیرون میآمده شیخ -
 صاحب میگفت ی ساکر که در پس فداء این مرد سب

حکایت - حماد بن و روح (گف که م) بن ز پدر
 حونس شیخ لاسلام بوسعید سیدم که وی گف ما ، حواجه و ضاهر

روزی سرخس شدیه پیش صد ملک سلام و بحکایت ز صام
 امک سیده گفت زوری درو حوی صوس بوده جمع
 ریان سرسکوی صاده سه ده و سه سیح وسعید جمع سیر
 از صوفین میام چور در مدرسید روی جمع کرد و گفت هر که
 حو هه حو حه حو ر سید یی حو و ست و شرت با کرد
 مدرک دیگر نگه کردیم تعجب را ن کر میگوید امروز
 زن تریح حو سه نگد شب کون معبود مشد که آن شرت
 ما وده ست

حکایات - سیح لاسه وسعید رو با کرد که یث روز شیخ
 در مهبه محسن میگفت در میب سخن گفت که عدم و ورثه لایمه
 ما بحکم یی حر کمه حو هیم گفت درین ساعت کسی در مهبه
 ما که حدی ورسو و بر دوس در یعنی یی سخن رسو
 گفته سب در حق میر المؤمن عی شمار یی حکام یی میر ث
 در یی مصصعی سخن میگو و ساعت رته گفت یی صاهر
 و حه درو سی رخرو عی در ستقد رکی وی رخاست و
 حه ع حه رخاست درو سی ر کونی میام حه حه حو
 پوشیده گردانود ما و کوره و شخ همجن رخ می و
 عی موداء پری ر چو حه رخ فاد حه مکر
 رکس ر نوکال که ر در مهبه سیح سب و حه سیح
 ر رکی وادی حو سوک رسیده سیح سب رت کرد که
 سس هم حه سسب ر زس و حه جمع رخام درو می و ر
 ی حو شتی وی چو سیح عی حه حه و رد گفت عی ر کر
 و ر کر ر ر و سیح فرمود حه ر ر ر ر و سیح

سه روز مقدمه کرد، هر روز بنیستنی در مجلس. شیخ روی بوی کردی، در میان سخن و سخن دیگر گهی وی خدمتی بکردی. روز چهارم ربای خست و گفت یا شیخ همیشه فروسو می بود یعنی که حج گفت مبارك بد، سلام مابدان حضرت مقدس برسانی. وی خدمتی بکردو برفت و روی در شیخ باز پس مرفت. حضرتش از شیخ منقطع شد. آنگاه راست برفت. شیخ فرزندان و جمع را گفت بوداع شوید، برفتند خواجه ابوبکر مؤدب که ادیب فرزندان شیخ بود گفت شیخ مار گفت که نویز رو و سگوش ن. قدم بر قدم یحیی بپی. گفت من بستانم و ویر در پتمه وفده بر قدمگاه وی نهادم تا از میهنه بیرون شو آخر کسی که از وی بازگشت من بوده. دیگر سال همان وقت شیخ در میان مجلس گفت یحیی م ر سققل کبب حو حه ابوظاهر با جمله جمع استقبال کردند با بدروازه، یحیی می آمد انبان بدروش هاده و کوزه بدست، چون فرزندان شیخ را بدید خدمتها کرد و همچنان خدمتکنان می آمد ناپیش شیخ و شیخ بر بخت بود. نزدیک تخت آمد و دستش را بوسه داد. شیخ دهانی بر سروی داد، وی بنشست. شیخ گفت یا یحیی فتوح آنحضرت رارستی توان کرد، آنچه آورده با جمع در میان باید نهاد و ایشان را فایده داد. یحیی سر بر آورد و گفت یا شیخ رفتیم و شدیم و دیدیم و یافتیم و او آجانه، شیخ نعره بزد و گفت دیگر بار بگوی، همچنین تا سه بار بگفت. پس شیخ روی بجمع کرد و گفت و رای صدق این مرد صدق نیست. از وی بشنوید. پس گفت یا یحیی این چنین فتوحی بی شکرانه نبود. بشکر این مشغول باید بود. امشب این جمع را موبزبانی نیکو و قلمه و حلوائی از فایند مزعفر باید ساخت. حسن

مؤدب و خواجه و ضاهر یحیی رحمتیه و رفقه و مفکر که این درمینه حکوه را ست حوهدسد. و جمع صد کس بیس بود. حسن گفت بسر دژ میبیه رسیدم. یکی مردیگری را آورد دکه خدمه صوفین آمد که می صبیبه پس رفتی نزد ما آمد و سلام کرد و گفت مرا دوست می آید. کاروی بر داشت، در راه دژ دژن گرفتند، من نذر کردم که اگر زدن یسان حجت و یثخرو رموز بصوفین دهه، حق تعالی مرا حجت داده و راه را نگاه داشت. کنون با رموز بر روی کاروی سری آمد. و بر دیگری فریاد و سلام کرد و گفت من بر نکرده ام. و این است و ده من و یثخرو و دیگری فریاد و سلام کرد و فریاد و زنجار ز گشتیه دور و خواجه حمویه پس من آمد که رئیس حار بود از ما سؤال کرد که کجا ویدی. من قصه بزگفته وی بر صله من بداد، در ساعت ز پیش شیخ آمده و آن سر بر موجب سازت سیح آن دعوت بر رفت و یحیی سه روز مقدم کرد و سوی ما و راه سپهر را

حکایت - از حسن مؤدب من کسی که سیح را نذر سوز محبی بود، او بو عمر و حسکویه بیخ سپهر بود و هر چه سیح شارت کردی وی را است کردی یثخرو ز هفت بدر مر نزد وی فرستاده بود بهر شغلی وی کرده بود شد گاه که آفتاب فرو میرفت گفت نزد استادان و عمرو و و گلاب و عود و کافور آور. و همه و سرم داشتیم که نزد وی سدمی و او در دو کس می سب. چشمش بر من افتاد، گفت یا حسن حبیب گفتم استاد شرم دارم ز سپیدی که مرو ز آمده ام. گفت سیح چیزی فرمودست، من غلام فرمن سیحه. گفته عود و گلاب و کافور میجوهد. دزدان گشتند و به دوعر گفت چون درین محقر را سرم آمد که پس می آئی و در دهر را

دینار که روانسرای و گرمابه گرو ستانم، تا تواز آنجا خرج میکنی و آنچه معظم تر بشد من میدهم. حسن گفت من عظیم شاد شدم و پیش شیخ آمدم و گلاب و عود و کافور بنهادم. شیخ در من بگریست، گفت ای حسن بیرون رو و اندرون خود را از دوسنی دیا پاک کن، بگذارمت که نزد صوفیان بزشینی. گفت بیرون آمدم و لختی بگریستم و روی درخت مالیدم و توبه کردم و باز در آمدم، شیخ آن شب با من سخن نگفت. دیگر روز بمجلس رون آمدم. هر روزی در میان مجلس روی استاد و عمرو کردی و سخن میگفتی. این روز در روی نگاه نکرد، چون از مجلس فز (بارغ شد) بوعمر و نزد من آمدم و گفت یا حسن شیخ ر چه بودست که امروز در من نگاه نکرد، گفته اند نه و آنچه دی رفته بود بوی حکایت کردم. وی پیش تخت آمد و تخت بوسه داد و گفت ای عزیز روز گذر حیات عمرو بنظر تست. امروز بما هیچ نگاه نکردی، برما چه رفته است تا استغفار کنیم. شیخ گفت تو باز همت ما را از اعلیٰ علین بنجوم ارضین میآوری و بهزار دینار میباز بندی، اگر میخواهی که دل ما با تو خوش گردد هزار دینار نقد کن تا تو را معلوم کنیم که آن قدر میزان همت ما چه سنجد. استاد بوعمر و رفت و دوصره بیاورد، در هریکی پانصد دینار و بیش شیخ بنهاد. شیخ گفت یا حسن این بردار و گوان و گوسفندان بسیار بخر، از گوان هریسه ای بساز و از گوسفندان زیربای بز عفران و لوزینه بشکر بساز و هزار شمع برافروز و عود و گلاب بسیار بخر و فردا ببوشنکان سفره بنه و در شهر آواز ده که هر کرا طعامی باید که بدین سرای منت و بدان سرای خصومت نبود فردا به بوشنکان آید، بوشنکان دیهی است بربک

فرسنگی بشاور. حسن بیرون رفت و آن جمعه رست کرد و مددی بشهر فرستاد و افزون از هزار کس بوشنکان جمع آمدند و شیخ باجمع بیامد و خصر و عمامه بر سفره بنشاند و بدست خود گلاب بریشان میپاشید و عود میسوخت و خق طعام میخوردند و هزار شمع میسوخت. یکی ز جمله منکران این صافه با خود نماندند که این چه سرف است که این مردم میکنند و اگر بن همه روستا، بن شمعها، بروز باری اسراف است و اسراف در شرع روا نیست. شیخ از میدان جمع نزد آن مرد شد و گفت ای جوانمرد! کار و دوری از سینه بیرون کن که اگر صد هزار دینار در راه حق صرف کنی اسراف نبود، تومی گوئی لاخیر فی لسرف. من میگویم لا سرف فی لآخر.

حکایت - استاد عبد الرحمن گفت که در نشبور شیخ مجلس می داشت، یکی درآمد و سلام گفت و گفت مرد غریبه و درین شهر در آمده، همه شهر آواز می شنیدم که ترا کرامت ظاهر است کنون کرامتی بمن نهی. شیخ گفت ما تامل بودیم نزدت شیخ ابوالعباس قصاب، او را همین وقعه افتاد. یکی بنزد شیخ و ابوالعباس درآمد و همین سؤال بکرد. شیخ گفت می بینی چیست از حور که آنرا کرامتست آنچه اینجا می بینی پسر قصابی است ز پسر قصابی آموخته چیزی بدو نمودند و او را ربودند و به بغداد آتختند پیش ابوبکر شبلی بردند و از آنجا، محکم بردند و از آنجا بیت المقدس بردند و خضر را علیه، نسبه آنجا بوی نمودند و در دل خضر افکندند تا مارا قبول کند و صحبت مدتی پس آنکه اینجا آوردند و عالمی را روی بآوردند تا زخرا بآید می آیند و ز

مساجد توبه می کنند و از اطراف عالم سوختگان اورا از ما
 میجویند، کرامت بیش از این چه بود. پس آن مرد گفت یا شیخ کرامتی
 مییابد وقتی که بینم، گفت لیبیک این نه کرم اوست که پسر بزکشی در
 صدر بزرگان بنشیند و بزمن فرو نشود و این دیوار برونیفتد و این
 خانه بسرو فرو نیاید، بی ملک و ملک ولایت دارد، بی آلت و کسب
 روزی خورد و خلقی را بخوراند، این همه نه کراماتست. آنگه شیخ ما
 گفت یا جوانمرد مرا با تو نیز همانست که شیخ ابوالعباس را با
 آنمرد. پس آنمرد گفت من از تو کرامت تو طلب میکنم، تو کرامات
 شیخ ابوالعباس میگوئی. شیخ گفت هر که بجمله کریم را باشد همه
 حرکات و سکنت وی کرامات بود، پس این بیتها بگفت :

هر بد که از سوی بخارا بمن آید
 زو بوی گل و مشک و نسیم سمن آید
 بر هر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد
 گویند مگر آن باد همی از ختن آید
 نی نی ز ختن باد چنان خوش نو زد هیچ
 کان باد همی از بر معشوق من آید
 هر شب نگرانم بپمن تا تو بر آئی
 زیر که سهیلی و سهیل از پمن آید
 بهر که سخن گویم گر خواهم و گرنی
 او سخنم نام تو اندر دهن آید

حکایت : اسد عبدالرحمن گفت روزی شیخ در شبابور
 مجلس سخن میگفت. علوی در مجلس بود، مگر بردن آن علوی
 گذر کرد که نسبت ما داریم عزت و دولت همه اینجاست. شیخ روی بدان

عموی کرد و گفت ای سید بسوز زین . س. آنگاه روی بفرمود کرد
و گفت دید که آن سید حقه می گوید ؟ می گوید . سب بیجا سب و دوند
آ. ج. ، محمد آ. ج. یقین ز سب یقین ز سب یقین . ری آ. که
و چهل هم ز آن سب بود ، س. سب فضاغت (آفریده بد) و م. (.
سب) فضاغت می کشید . همگی خود نسبت به آن مهر پیرد حسیم .
ز آن دو و عزت که چشتم را بود نصیب یقین .

حکایت - پیری بود دست بمر و در محمد حسنی بپا گفتندی .

از مشایخ مر و ، لهر رده ست . و در آن وقت که غر خن قصد
کنستن صوفیان کرد جماعتی از مشایخ مسکر بمر و آمدند و و ز
آن جمعه بود و شیخ سید و در آن وقت شیخ بسوز و دو
در مر و می و دست و را خواجه ابوبکر خطیب گفته شد ، ز
شاگردان قفال و شیخ را درس دیده و ، کنون به پیری قصد نشبور
کرد ، محمد حسنی بنزدیک وی آمد و گفت سئوالی است که ز شیخ
ابوسعید بپرسی و جواب بز آری و لکن باید که او نداند که این
سئوال من کرده ام و از حدیث من هیچ باوی مگوی . گفت سئوال
چیست ؟ گفت بپرسی که آثار در محراب بود ؟ گفت من این را ندانم .
دشمن ، بر کاغذ نبشت و بمن داد و مرا در آن وصیت کرد که حدیب
من با شیخ هیچ مگوی . ابوبکر خطیب گفت بنش بور آمد و در
کارون سری نزول کردم ، در وقت دو صوفی در آمدند و آو ز
می دادند که خواه امام ابوبکر خطیب که مست در کاروان که ز
مر و آمده است . آواز داد که منه ، درویشان گفتند شیخ ابوسعید
سلام می کند و می گوید که آسوده بپسم که تو در کارون سری
نزول کردی ، باید که بنزد ما آئی . گفتن تا بگریم به روم و غسی

بیارم، آنکه بیایم و از آن سلام و پیغام قهری عظیم بر من در آمد چون یقین داشتم که بدین زودی کنس ویرا خبر نکرده است. در وقت بگرما به شدم و غسلی کرده و زود برآمدم، آن دو صوفی را دیدم ایستاده باعود و گلاب. گفتند ما را شیخ بخدمت فرستادست. چون پیش شیخ آمدم شیخ را چشم بر من افتاد، گفت مرحبا و اهلا.

شهر

اهلا بسعدی والرسول و حبذا

وجه الرسول لحب وجه المرسل

سلام گفتم، جواب داد، گفت اگر تو رسالت آن پیر سبک می داری سخن او بنزدیک ما عزیزست و تا تو از مرو حرکت کرده منزل می شمریم، خواهی بود بگر خطیب گفت من عظیم شکسم. پس گفت بیتا چه داری و آن پیر عزیز چه گفته است. گفت در آن ساعت مرا جمده نمودم، موش شد از هیبت شیخ. گفتم ای شیخ بر یادم بیست بر کاغذی بسته است، شیخ گفت معوق و مختلف یادداشتی سؤن پیری یاد تو نستی دست. گفت از این سخن شکسته تر شدم، کاغذ بر آورده و شیخ دم، شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که همه اکنون زگر دی، اکنون شغلی که داری بکن و چون خواهی رفت جواب بگویم. نادر نشا پور بوده هر شبی پیش شیخ بوده و کر منها می کرد، چون باز خواستم گشتن پیش شیخ آمدم و گفتم جواب سؤار پیر شیخ گفت آن پیر را بگوی لانبقی ولا نذر، عین می جسد رکجا ماند. گفت سردر پیش افکندم که مفهوم نشد، گفتم شیخ بیان کند گفت این در بیان داشتمندی میاید، این بیت یاد گیر و با وی بگوی:

بیت

جسم همه اش گشت و جسمه بگریست
در عشق نو بی چنه همی - یند زبست
از من تری - - بن عشق ز چیست
گر من همه معشوق شده عشق کیست

گفته شیخ بهرامید ت بر جانی ثبت کند . حسن مؤدب ر
بفرمود ت بنوشت و بمن دد . چون بر و رسیدم در وقت بمزد محمه
حسی آمده ، گفته ی پیر - - زدیث سببی فرسادی که
اسر ر همه عده دریشوی ر صبی - - ده - - وقصه جمه بی وی
بگفته وجوب مسئله بگفته . چون این بیت شنیدم نعره بزد و بیفتد
دو کس ز آنجا شبرد شدند و بخانه بردند و هفته روز ر بر حمت حق
تعالی پیوست .

حکایات - - خواجه بوبکر مؤدب گفت که شیخ روزی در
نشور مجلس می گفت ، در میان سخن گفت که خواجه مدام ابو نسیم
دیر می رسد ، دوبار بگفت که عجب عجیبت ، ساعتی سخن گفت ، دیگر
بار گفت ما را دل ناسد مدامی گردد که دوش ر جور بوده اسب .
ین می گفت . استاد آمد ز در در آمد ، خروس ز خفق ر آمد ،
شیخ روی با استاد آمد کرد و گفت یا ستادم دوش ز نوغائب نموده به .
در عادت با بوحکایینی خواه گفت :

روزی دهقانی شسته بود ، بر زبگرن و ر - - ری آورد -
ببو بود دهقن حساب خانه بر گرفت و هر کسی را انبهد و یکسی
غلام د که ایستاده بود . دهقان را هیچ نماد ، غلام خدمت کرد و
سند و می خورد . خواجه را نیز آرزو آمد . گفت پاره من ده . غلام

[illegible]

در فوائد انقاس وی

اخبر نجدی شیخ الاسلام ابو سعید و اخوه الشیخ الزاهد ابو الفتح
 قد لا اخبرنا ابو سعید محمد بن علی الغشاب، اخبرنا احمد بن محمد بن
 قحطبة المروزی اخبرنا محمد بن احمد ثوبان، اخبرنا محمد بن
 اسمعیل الصبغ، اخبرنا ابو الصلت الهروی عن یوسف بن عطیة عن
 قتادة عن الحسن البصری عن انس بن مالك رضی الله عنهما قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم: ليس الايمان بالنمى ولا بالنحلى و
 لكن شئى وفى فى شئ و صدقه لعمى و اعلمه عمن عمه بالنسان
 و عمه بالقب فعمه القب التفع و عمه النسان حجة الله (على بن آدم)
 وفى روا (یة ...) ، رسول می فرماید علیه السّم ایمانی که لا بد
 خلقست و نور بصیرت و غذاء روح است بتمنى حاصل نیاید و هر که
 در روضه امانی رود همواره مرکب او میدش ضعیف بود و از وی
 پیرانه و زیور نتوان ساخت ظاهر را که وی خلعت باطن است و
 مقروی صمیمه دوتا شواهد اعمال ظاهر بر صدق و استقرار وی
 دلالت نکند بر خلعت عمل طراز قبول و ارتضا نکشند . یس بیان
 کرد که عمه دو است ، یکی نعلق بزبان دارد و دیگر بدل، اهل
 عالم باین دوقده دو صنف اند : قومی اهل تقلید و اصحاب ضواهر
 و گروهی اهل تحقیق اند و از باب بصائر خداوندان آگاهی و گوهر
 شناسان راه دین، عمه شریعت علم زبانه و علم حقیقت علم دل و این
 هر دو از سید اولین و آخرین علیه السّم بمیراث بامت او رسیده

است و کمال درجهٔ مرد بر تحصیل هر دو صل موقوف تا اگر از این دو اصل یکی بخیل مانند علم مرد ناقص بود و قدم وی در دین بر جادهٔ استقامت نباشد. آنچه ظاهر شرع است همه مرعات اسبابست و آنچه حقیقی است بضارهٔ مسبب الاسباب است. حقیقت بی شریعت ضایع بود بل که قاضی راه مرد بود و شریعت بی حقیقت مهمال بود و غیر جهل و زنگار انکار زچهرهٔ روزگار مرد بر نخیزد تا حق هر دو قاعده بتمی نگذارد. قومی که بر درجهٔ نقید فرو ایستاده‌اند و زمنبج حقیقت اعراض کرده و دادین معنی بیعت و ضب زعفر خود بسته پنداشتند که ورء ضواهر کار نیست و در گردب غرور به‌نند و زبن ضعن و لائمت بر هل بحث و ضب دراز کردند و ایشان صاحب بصر بودند و بصر تعقی بیعت دانی داد، چون انفاس معدود بنهایت رسید بدست وی هیچ چیز نماند و من لم یجعل الله له نوراً فماله من نور، پنداشتند که در تحت هر لفظی از طواهر معنی سریست و الفاظ عبارات چون آئنه است که در وی جمال معنی بتوان دید و لکن آئنه صورت در حق صاحب دیداری جیوه کنند که بدان جمال معانی بتوان دید چیست و از آن ولایت یشان رانصیبی هست تا حظ ایشان از این خنعت حرمانست و بیعت و سیر طلب کنند تا ثمرهٔ این لطیفه چیست و آفت پوشش وی از چه می‌خیزد، چون بتائید حق تعدلی برین معانی وقفه شود علم القلب النافع ظاهر شد و اثر نفع این علم در ظاهر و بض ایشان در روش راه دین پیدا آید و بایشان نمایند بدلائل واضح که براهی که بدان راه بعالم معرفت حقیقت توان رسید این راهست و شیخ ما قدس الله روحه از سر جمعهٔ این دو اصل بفضا موز خبر داد، گفت:

بر رسته دگر باشد بر بسته دگر

آنچه از عمو تعقیق بتقلید و زبان دارد و متمسک آن طائفه
 ناوچد، این عمی‌امه است، حیاتی عدیبتی زبان را تحریک
 مدد می‌کنند در بیان غرور و ترس را می‌نماید، چون نصیه ملک الموت
 پدید آمد. پیرانه عدیبتی از سرزنش بردارند و رسوائی مرد ظاهر
 شود و آنچه تعقیق می‌دارد رسته است و روی توقع امرار دردین
 و دنیا و شیخ مرا قدس الله روحه چون بنمودند که وراء قیل و قال
 کاری دیگر طب می‌باید کرد فوائدی که محصول عمرش بود از
 عم زبان بآب فروشت و زبان را مدتی بخاموشی تأدیب کرد تا
 از آن پندار بوی هیچ نماند و کمربند بر بست و گوهر بهاد
 خود را در یونۀ مجاهدت سلوخت و زخمت نفسی اماره که حجب نور
 بصیرت بود خلاص یافت. بعد ما که صیقل بر همین آینه عقل را
 بزوده بود و از زنگد چهل نجات یافته پس آن علم نافع که رسول
 علیه السلام بیان کرده بود پدید آمد و سرش فرو گفتند که ما را
 بند گانند و برادر راه دین برادران، اگر از خلعت حالت ایشان را
 نصیب نمیتوانی کرد که صفت لازم تست باید که از آن صدقهاء معرفت
 که در سینه نوبگشادیم جواهر معانی در کسوت الفاظ بریشان تار کنی
 و خلق را بر راه حق دعوت کنی بر آن جمله که مصحف مجید کلام الله
 تعالی خبر داد در حق سید سادات علیه السلام: قل هذه سبیلی
 ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبع (یعنی و سبحان الله و ما انا
 من المشرکین) و آنچه این محتشم را رفته است از در فواید بسیار است،
 اما کلماتی که بفهم نزدیکست بیاریم، بتوفیق الله عز و جل.
 از جد و شیخ الاسلام ابوسعید شنیدم که یک روز شیخ را سخن

مردن ، در سمنای فاضل حاضر بود آهسته گفت که بن سخن که
 شیخ گفت در هفت سبع قرآن هیچ جای نیست. شیخ گفت بن سخن
 در سبع هشتم است. آن دهمند گفت سبع هشتم که مست. گفت بن
 هفت سبع است که . یا به نرسون مرغ نزل نیک و سبع هشتم
 آس که . فوجی نی عده و وحی . شمع پند رست که سخن خدی
 عیسی مایه یقینه ، در منزل بر محمد بن هفت سبع است و در آنچه
 رالیه بندگان میرسد در حصر و عذاب و مقتضی بگردد ، در
 هر لحظتی از وی رسولی برآید کند که می رسد . حذیکه پیغمبر
 علیه السلام خردد ، بقدر سه مؤمن در ، نه بنظر لایزور مایه عیسی ،
 پس گفت :

بیت

مر تو راحت جانی معاینه نه خبر
 کر معاینه بید خبر چه سود کند

از شیخ اسلام شنیدم که شیخ گفت که در عالم کار پیش شیخ
 ابو نعیمه شریعین بوده ، مر گفت ای پسر خواهی که با خدی
 سخن گوئی؟ من گفته جر بخو هم ، گفت هر وقت که در خیموت ، شی
 این گوی:

بیت

بی تو جا ن قرار نتوانم کرد
 احسان تو را شمار نتوانم کرد
 گر بر تن من زبان شود هر مویی
 یک شکر تو را هزار نتوانم کرد

ما این همی گفیم نایبرکات وی در کودکی راه سخن گفتن با حق تعالی بر ما گشاده گشت . شیخ الاسلام گفت یک روز بر سر منبر بر زبان شیخ برهت : لایجد السلامة احدحتی یکون فی التذییر کاهل القبور ، بدین لفظ بیان کرد که سلامت در بی اختیار یست و از راه تذییر دور بودن و خود را در عجز ما اهل گورستان برابر کردن . گفت : من لم یر نفسه الی ثواب الصدقة احوج من الفقیر الی صدقته فقد بطلت صدقته ، یعنی هر که خود را بواب صدقه حاجت مند نرازان درویش نبیند بصدقته وی آن صدقه باطل است . گفت اگر کسی بمقامات بدرجه اعنی رسد و بر اسرار ضمائر م (طلع گردد که او را) استادی و راهبری باشد ، 'زوی هیچ یابد و هر حالت که از مجاهدت و علم خالی و د زین آن زسود (ست بیشر) . هر دلی که در وی از حق سری نیست از آن است که در آن دن اخلاصی بیست ، ویرا هیچ وجه خلاصی نیست . درویشی در آمد گفت یا شیخ کسی خفته مانند در آن خواب راه وی رفته آید ؟ گفت اگر در ظل اخلاص خفته بود عین خوابش صدر منزل است ، نوم العالم عباده . پس گفتند اخلاص چیست ؟ گفت سر یست از اسرار حق در دل بنده که نظر پاک حق بدان سراسر است و مدد آن سراز نظر پاک سبحان است و آن مدد رقیب آن سراسر است و موحد که موحدست (بدان) سراسر است و آن سر لطیفه است از الطاف حق ، چنانکه گفت فوله تعالی الله لطیف بعباده ، و آن لطیفه بفضل و رحمت حق پیدا آید نه بکسب و فعل بنده ، در ابتدا نیازی وزاری و ارادتی و حرنی در دل بنده پدید آید ، آنکه بدان نیاز و حزن بضر کند بفضل و رحمت لطیفه گردد و آن سر الله است و آن اخلاص است . گفت هر که با اخلاص زنده است هرگز

نمیرد، از سرای سری نفس کند.

بیت

(گر) مرده بوم برآمده سالی بیست
تو بند ری که گورم 'ز عشق تھی 'ست
(گر) دست بخاک بر بھی کین ج کیست
آواز آید که حان معسوقه چیست

(مع) شوقه موحدان سر ب کست و آن سر باقیست و منظر حق
قائم ست، هر کرا ز آن سر هست او حی ست (وهر) کر بیست
حیوانست و بسیار فرقه است میان حی و حیوان. شیخ گفت: م بشار
بودیم بروستا (بیرون) شدیم، در آن روستا دیهست تربت پیری
عزیز در آن دیه، آنجا رفتیم و زیارت کردیم، و آسایش (عض)یم
یافتیم، جماعتی از اهل آن دیه بیرون آمدند، پرسیدیم که هیچ کس
مانده است که این پیر را بدیده است؟ گفتند: یک کس مانده است.
طلب کردند و آوردند، پیری بود معمر، گفت من کودک بودم که
این پیر را دیدم و هیچ سخن از وی یاد نیست، 'الا' آنکه یک روز
در خاقانه او بودم، درویشی در آمد و گفت یاشیخ بسیر دودم و
قدم فرسودم و بسیار (طلب کرده و نیسودم و نه) آسوده را
دیدم. پیر متغیر شد و گفت یا غافل جوان چرا آن خویش در باقی
نکردی تا هم بیاسودئی، هم بتو بیسودندی. ما گفتم آن بر آمد
ورای این سخن نیست. پس شیخ رو بجماعت کرد و گفت همه
(وحشتها) از نفس است، اگر تو او را نکشی او ترا بکشد.
اگر تو او را قهر نکنی او ترا مقهور و مغنوب خود کند. سائل

از شیخ سؤال کرد از شریعت و حقیقت و طریقت. شیخ گفت اسامی مندرجست و منازل بشریت را بود، شریعت همه نفی و اثبات بود بر قلب و هیكل و طریقت همه محو کلي و حقیقت همه حیرتست، ابو بکر صدیق رضی الله عنه از دنیا می برفت، گفت یا هادی الضربق حرت از حیرت آو ز میداد، ین گفتنها شدست و نشان بی شان کفرست. پیر ابوالقاسم گفت :

بیت

من ندانم که کیه خلق دانند که چیه
نه هماما که بر این سان که منم آدمیه

پس شیخ گفت که ین کار سرشود ناخواجه بدر شود، ام نیست :

بیت

چون شده ام که دید ننوانندم
تو پیش تو ی نگار بنشاندم
خورشید نوئی بنده من ماندم
چون ذره بخورشید همی ماندم

یكروز برافض شیخ برفت که طمع از کار بیرون باید کرد، در عمل بی طمع باید بود. پس این بیت گفت :

بیت

کمال دوستی آمد ز دوست بی طمع
چه قیمت آرد آن چیز کش بها باشد
عطا دهنده نو را بهتر از عطا ییقین
عطا چه باید چون عین کیمیا باشد

درویشی برسیخ سؤن کره فقر + ۰ هی . شیخ ایسه کرد
و این بیت گفت:

بیت

و عجیب روی زید حریسی
و عجیب خرس

پس گفت ی درویش + و فقر و کمر در شریعت خون
نظر سبحانی بر خود پیدا کند فقرش غم گردد و غناش فقر، بترت
آینه ربوبیت است و هر چه آفرید وی به ن ظر نکرد جز آدمی.
ان الله تعالی لا یغفر الذنوب الا لی . من ذلک یغفر الذنوب الا لی .
است پادشاه عالم ز دسمنی وی بوی نگه نکرد دست . چون بحديث
آدمین رسید گفت: ان الله لا یغفر الا لی صور که ولیکن یغفر الا لی قلوبیکه
همه عالم را در آفرید که امری بس بود . پس گفت کن فکن چون آدم
رسید از امر در گذشت و گفت: خفت ییدی . ین تشریف قلب را بود ،
چون بروح رسید گفت: و محبیه من روحی . درویش حمزه به بشیخ
نامه (فرستاد و) بر سر همه بسته بود و حمزه شراب ، شیخ بر شت نامه
بشت بن بیت و فرستاد :

بیت

چون خاک شدی خاک تر خاک شده
چون خاک تو را خاک شده یک شده

پس روی بجمع کرد و گفت ماهر کرا شعر بگفته ای به آنچه
مرزبان مرود گفته عزیزان بود و بیشتر از آن پیرا بوالقسه بشر
بود ، این براندیشه آن درویش رفت . یک روز گفت اگر برای

اسمعیل فدافرستند از آسمان در قیامت برای او باش امت محمد نیز فدافرستند، بجاء بالكافر و يقال یا مسلم هذا فداؤك من النار . گفت این تغیر و تنون واضطراب همه نفس است ، آنجا که اثری از انوار حقیقت کشف افتد آنجا نه ولوله و نه مشغله و نه تغیر و نه تلون ، لیس مع الله وحشة و لاه مع النفس راحة ، پس این بیت بگفت :

بیت

مرد باید که جگر سوخته چندان بودا

نه همانا که چنین مرد فراوان بودا

خنك آنكه در همه عمر نفسی صافی از وی بر آید و آن نفس ضد نفس بود و نفس غالب بود آن نفس بود بلکه دود تنور سان بود، چون معبور و مغلوب و راسلا گردد غصب صافی بر آید، چه که اگر بر بیماران و زرد سبب شفاء ایشان باشد. بر زبان وی رفت که هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب تواند کرد از وی طمع نیک مدار ، بدان که نفس او را (بدست) شیطان باز داده است . درویشی سؤال کرد از فقروی . گفت فقیر بر حقیقت آن بود که ویراهی چیزی (نبود) و هر که ویرا ذل بود این اسم بروی مجاز بود . درویشی سؤال کرد که اصل ارادت چیست؟ گفت آنکه خواستش (خاص) گردد و فرقت میان خاست و خواست . درخواست تردد پدید آید و درخواست موی درنگنجد . خواست جزوی بود و خاص کلی بود ، حدیثی در آید ترقی بجهد کششی پدید آید پس کوشش پدید آید ، پس بینش پدید آید ، آنکه حر مملکت گردد یک نظر و یک همت شود . درویشی سؤال کرد که یاشیخ بندگی چیست ؟ گفت خدایت آزاد

آفرید، آزاد باش. گفت سؤ'آن درندگی است. گفت ندئی که تا آزادنگردی از هر دو کوفت بنده نشوی. پس (بنیت گفت):

بیت

آزادی و عشق چون همی ببرد رست

بنده شدم و نهادم از سر یث خوش

زین پس چونان که دارم دوست رواست

گفتار و خصومت از میانم برخاست

درویش سؤ'آن کرد گفت فتوت چیست؟ شیخ گفت صاحب همتی. بیت: بوی حدیث فتوت تون کرد. با صاحب منیت حدیث فتوت تون کرد، ضاعه صاحب، لهما ضاعه صاحب، لنية زلة. فتوت و شجاعت و لطافت و ضرافت نبتهائی است که در بستان کیش روید، در بستان کوشش نمازها در ز بود و گرسنگیها و بیداریهای شب و صدقه بسیار، هرچه کوشش ثبت میکند کتش محو می کند. پرسیدند که راه چیست؟ گفت صدق و رزق، صدق باحق و رفق باحق. در اثناء سخن گفت مبینم ترا به سر رسیدم که هر که را مراد در کنار میدهند به دوش بیرون کردند. و هر که در بیست و نایست خود مدد ناله خود و خفق گفت پس گفت هر کسی را بیستی است. بایست من آنست که مر وئی نبود. درویشان نه ایشاند که اگر ایشان ایشن بودندنی (ایشان نه درویشان بودندنی). اسم ایشان صفت ایشان است، هر که بحق راه جوید گذرش بر درویشان باید کرد که دروی ایشانند. بدانید که فواید انفس آن بزرگ بیش از آنست که اوراق احتمال کند و قرب دویست مجلس از آن وی بدست خفق است. غرض از ثبت کردن این کلمات ترتیب این تالیف بود والله اعلمه

دروصیت وفات وی

اخبارنا جدی شیخ الاسلام ابوسعید و الشیخ الجلیل ابوالفتح
 قالوا اخبارنا ابوسعید محمد بن علی الخشاب؛ قال اخبارنا ابو عبد الرحمن
 السلمی، قال اخبارنا ابو عباس الاصم، قال اخبارنا ابو عبد الله محمد بن
 ادريس الیافعی رضی الله عنهم، قال اخبارنا مالک بن انس الیافعی،
 قال اخبارنا الربیع بن سلیمان المرادی العجزة عن نافع المقرئ
 عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه
 قال یموت الرجل عیاً م عیش عییه و یحشر عیاً م مدت علیه (اخبارنا
 و الذی قال اخبارنا الامه ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفرائینی
 قال اخبارنا ابو (.....) ادی؛ باسناده عن رسول الله صلی الله
 علیه وسلم انه قال لا صحابه یا اهل الخلود و البقاء خلقتم للبقاء
 لا للفناء و لکنکم ینقبون من دار الی دار، رسول علیه السلام خبر داد
 از معاش و معاد خلق بنفطی موجب دلالت کنندہ بر معای بسیار،
 سرجمه آن اینست: که هر گز مردی در ذوق حیات است و حشرش بر
 جاشنی و فاقست. اگر بر صفت سعادت میرد دست شقاوت از دامن
 او بپسنگاه حشر کوتاه بود اگر بخدلان و شقاوت موصوف بود
 از درجه اهل سعادت محروم بود و خبر دوم آنست که یک روز آن
 صدر کائنات و مظهر نبیا و خواجه دو جهان صلوات الله علیه روی به
 اصحاب کرد و گفت: یک کسی که حقیقت شما بقاء ابد و خلود
 موصوفست و عبارات از فناء شما بدل منزلست نه تبدیل حالت،

چنانکه کسی از سرای بسرای شود. چون رسول علیه السلام انسان را بشارت خلود و بقاداد مخاضب سخن وی از ترکیب نهاد ایشان روح که وی ناعده حضرت واصل بنیت است و شخص بوی شخص است و اگر خواهد که در تعرف ماهیت روح سخن گویم این اوراق احتمل نکند و رمزی موجز در مقدمه گفته آمد است در تعرف صفات وی پس بر مقتضای این قاعده استحقاق و مناقب و معانی حدود و تدویر است، شخص عرضه فنا و ذوالست و روح چون شمع و ای بمسال خانه و حوس و چون روزن‌ها و هر حاستی بواسطه آب و نور است از یکدیگر مخصوص و تامند این شمع در این خانه از قاء باری عز اسمه بود بتیج وی اثر هر بر نیت ظاهر می شود بر تبسم و می پیوندد، درجه حکمت حق تعالی از فرستادن روح بقلب اکبر روح بود، بنیت را مرکب اوساحت و حواس را بر مثل شبکه مسخر و کرد و قوت‌های دیگر آلات وی کرد تا آن مرکب را در شبکه صید مناقب و کسب درجات عمیق کند و مرد صید چون بصیدی که تعمق همت وی و درسیه (آبوقت) است وی در حق وی یکسان شود، شبکه روی و حس گردد و اگر بر خلاف این بود و حسرات پدید آید) یکی قوت آلات دیگر حرمان حاصل آن صید خون موت بعد قلب در تقدیر باری جل ذکره مرد بنهایت رسوخیتش بغایت کشد آن جوهر لطیف که عبارت روی روح آدم مدلت الموت بفرمان احکم الحاکمین از آن کالبد بستاند، آثار حرکت منقطع گردد، حواس معطل شود، بنیت از خاصیت ادراک آلاء و لذات باز ماند، همه اسمها که مقتضای معانی بود چون عالم و عقول و سمیع و بصیر در حق وی مجاز گردد، خنوری بماند تهی و صورتی بی معنی و آن روح پاک و نفس مقدس و جوهر روحانی بدین خویش رسد

اگر بمارست علوم و تصور حقائق و انواع ریاضت تهذیب یافته باشد و از سفر دنیا صیدهاء نفیس حاصل گردد صدر مقام ابرار و درجات احرار منزل وی شود و بموافقت اولیاء و انبیاء و جوار مقربان حضرت پیوندد ، چنانکه مصحف مجید خبرداد : کلان کتاب'الابرار لفی عیین و ما ادريک ما علیین کتاب مرقوم یشهد المقربون ، و'اگر بکدورات شهوات و ظلمات شهباب و حجب امانی و لذات دنیا آلوده و از نقائص فو(ائد) محروم بود بانفوس خبیث اندر مأوی اشقیاء گرفتار گردد و در مجاورت اصحاب ذ(رق) و کذب و خداوندان تمویهات و اباطیل و مغروران بزهرات دنیا بماند. چنانکه مصحف قد(یم) خبرداد از حال این طائفه، کلا ان کتب الفجر لفی سجين و ما ادريک ما سجين کتاب مرقوم و بل يومئذ لنمکنننن ، چون بین این دو قاعده معیوم شد بنزداهل بحقیق مشهور است که شیخ قدس الله روحه درم(دت) حیوت فانی در معانی که موجب قرب و وصلت درجات بوده بر اولیاء متقدم سبقت داشت و آثار این معانی از احوال وی بنزد اصحاب ابصار و ارباب بصائر ظاهر بود و قاعده مضر دست در شرع و عقل (۰۰۰۰۰۰) ت که استعداد رتبتی و درجتی گیرد ، آن درجه بوی رسد . چه حضرت باری سبحانه از کیفیت منزله است و آن محتشم برهان ابن معنی با اهل انکار نمود بدلائلی واضح و اگر چه بصورت در میان خلق نمود بحقیقت مشاهده حضرت عزت و انقاس معدود بروی و بال بود و شوق وی بوصال آن حضرت بود و برهان این اصل آنست که آنچه تعلق بغیر داشت از احکام مغیبات بر آن مضمع بود، چه گویی از صفت لازم بخود که مانند آن لحضة فلحضة از حضرت عزت بود و مدد آن

ساعة فساعة از لطف الهی و آن محتشم قدس لله روحه فرزند و اصحاب و عامه خلق را وصیت کرد و از هنگام وفات خود و کیفیت این حالت و آنچه بروی بگذرد پس از وفات خبر بزرگوار و تحت حاضر بودند، آنچه شرت کرده بود معینه بدیدند. ایند تعالی آن روح پاک و ذت مقدس از این ضعف بتجبت فروان مخصوص کرد نسبه و فضه و لطف و حوله، اول وصیت، وی بد کنیه پس حالت وفات وی بگوئیم:

از جدم شیخ الاسلام رحمه الله شنیده که شیخ در آخر عهد مدت یکسال در هر مجلسی بگفتی میسمان قحط خدی میاید و در مجلس آخر که نیز بعد از آن مجلسی بگفت روی بجمع کرد و گفت اگر فردا شمارا سئوال کنند که شما گفتید چه خوهیت گفت. گفتند شیخ بگوید، گفت مگوئیت مؤمنانیم، مگوئیت صوفیانیم. مگوئیت مسلمانانیم که هر چه گوئیت حجت آن ز شما ضب کنند و شما عجز شویت. مگوئیت م که بهتر به مهترن م در پیشند م را نزد مهترن ریت که خوب کهتر م مهتر بود. همه کنیت نام مهترن خود ر در بیت ا که گارتم ر شما بزمند ای بسا رسوئیم. و قبح که ز شما آشکارا گردد.

وجه (صور ورقنی) که وزیر صفول بود نزد شیخ در آمد گفت مر وصیتی کن، شیخ گفت اول مقدمات العباد مراعات قدر الله و آخر مقدمات النبوة مراعات حق المؤمنین، کار تو امروز ادع حقوق خلق است پیوسته چشم بر چیز می دار که تو فردا دستگیر تو باشد. رسول میگوید علیه السله: لا یدخل الجنة احدکم حتی یرحمه العامة کما یرحمه احدکم خاصته این خلق که جمله ابناء دولت تو به بجمله بنظر فرزند نگر و بحضام دنیا و زحمت خلق فریفته مشو

که خلائق بنده خویشند و اگر (بحاجات) ایشان وفانمایی قبول کنند و اگرچه بسیار عیب داری و اگر توحاجت ایشان نگراری بتو التفات نکنند و اگرچه بسیار هنر داری • شیخ گفته است که مادر کودک کی پیش خواجه امام بومحمد عساری بودیم ، قرآن می آموختیم چون تمام بیاموختیم پدر گفت بادیب باید شد • استاد را گفتم فردا پیش ادیب خواهم شد مرا بجل کن • استاد گفت تو ما را بجل کن و از ما این لفظ یاد گیر : لان ترد همتك الى الله طرفه عين خير لك مما طلعت عليه الشمس ، می گوید يك ساعت همت با حق داری بهتر از آن که کل دنیا ترا باشد و ما شمارا هم برین وصیت میکنیم از حق غائب مباشیت • در مجلس آخر شیخ حسن مؤدب را گفت یا حسن بر پای خیز ، برخاست • گفت بدانیت که ما شمارا بخود دعوت نکردیم ، ما شمارا به نیستی شما دعوت کردیم • گفتیم که او هست پس است ، شمارا برای نیستی آفریده است و اگر کسی طاعت یقین نیارد در مقابل آن نیفتد که راحتی بکسی رساند و رسول علیه السلا در وصیت اصحاب این گفت : تخلقوا باخلاق الله ، راه خدای گیریت ، همه بخدای بینیت ، از خدای بخلق نگریت که : من نظر الى الخلق بعين الخلق طالت خصومته معهم و من نظر اليهم بعين الحق استراح منهم • روی بخواجه حمویه آورد و گفت یا خواجه نود سته ای که نرا حمویه جرانام کرده اند ؟ برای آنکه تا خنق را حمایت کنی و گوش باخلق (خدای) داری و گوش با شغل مدار که روز آینه م را ازینجا بخواهد برد ، روز بازار م خواهد بود و در آن روز رحمتها خواهد بودن ، هم از جماعتی که بیسند و هم از جماعتی که بیسند بخواهند خود را بگناه می داری و

بدست خواجگی بیرون میای و جهنم کن - مر از سری بخاک
 سپاری که عقبه عظیمه در پیش است - پس خواجه جگر گفت یا شیخ
 آن قوه را که نمینند که مدد؟ گفت یا احمد یا سکه سه کس را از
 خلف رسول علیه السلام - رجین خیمه کرده بود، دید عمرو و بحر
 و عقب را مد بود و بر سر خاک ما پس ازین مدت مجبور باشد تو وقت
 مرگ جز روز غره و عید اضحی غائب باشد و جمع بسیار از جنیان
 بسخن ما آسایشها داشتند چه بنشایور وجه اینجا، و ایشان را سنا
 این انقاس بوده است و در سمع درویشان بخدمت دستاده بودندی
 - درویشان و شمشیر سر حاکم سمع میکنند ایشان بخدمت میآیند،
 حق ایشان نگه دریت بیاکیها و در سرایهای خود بفرمائیت سا
 نماز دیگر روفت و روی کنند و همه آرایشها بیاکی بدل کنند و در
 زوایا سیند سوزید که جنیان کافر از بوی سپند بگریزند و در وقت
 نزع ما اگر آوژی شنویت و بعد از آن که در چشمه زکیمه بید
 که ایشانند پاکیزه مند کنیت - ریسان و بیت که در رفیه
 و جهنم - در چشمه میر - گند شیمه، روفت و روی و سست و
 شوی و جست و جوی و گفت و گوی - شما برین جهنم - در چیز - سیت
 آب در حوی رون باشد و زراعت دین شما سبز باشد و شما - من که
 حیفان با شیت، جهنم کنیت و جهنم - بسیار کمیت - ازین جهنم
 اصل چیزی از شما فوت شود که آخر عهد است مانند آنچه ما مد
 بود نیز رفت، ناله و ناله راجعون - پس گفت که غند آوریت و
 دوات آوریت - پس اشارت کرد به ابوالحسن عرج - آوردی، کاب
 شیخ بود - شیخ گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم خواجه - بوضاهر -
 خواجه ناصر - خواجه - ضفر - (خواجه) ض (....) - خواجه مقصود - خواجه

ابوالفتح- خواجه ابوسعید- خواجه موقف لالوا فضل خوا (جه مسعود)
وهریک را دعایی میگفت و کاتب مینوشت پس بآخر گفت این ده
تن اند که پس از ماتا از ایشان یکی (می ماند) اثرهای بود • چون
روی بخاک ببوشند این معنی از خلق پوشیده گردد ، فانما نحن به
وله ، پس سردر پیش افکند و ساعتی بود • سر بر آورد آب بر
روی عزیزش فرومی گشت و جمع همه می گریستند • گفت داعیه از
حق سؤال کرد که این معنی چند مانده است • گفت بوی این حدیث
صد سال دیگر میان خلق بماند . بعد از آن نه بوی مانده اثر • اگر
جائی معنی بود روی در نقاب کشد و طلبها منقطع گردد • پس روی
بخواجه عبدالکریم آورد و گفت این کودک خواست که این راه
بسربرد ، اینجا که رسیده ای قدم نگاه دار و زیادت طلب مکن که
نیایی • پس گفت یا بظاهر برپی بش . برخاست ، جامه او بگرفت
و بخود کشید و گفت ترا و فرزندان ترا بر خدمت صوفیان وقف
کرده ، این نصیحت مارا گوش دار و این بیت بگفت :

بیت

عاشقی خواهی که پایانش بری بس که بپسندید باید ناپسند
رُشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
پس گفت قبول کردی • گفت کردم . شیخ گفت کسانی
که حاضرند بدانها که غائبانند برسانند که بوضاهر قطب است .
بدو بچشم بزرگ نگریست که دو خواجه بوده اند صوفیان را یکی
خواجه عمی حسن کرمان و دیگر خواجه علی عیار رحمتهما بمر و سه
خواجه صوفیان بوضاهرست • پس از وی صوفیان را پیرو خواجا
باشند و جمله این وصیتها روز دوشنبه گفت ، اول روز ماه شعبان

بیست و هفتم روز رجب روز آدینه زمجس دروغ شده بود و دیگر روز از آن مجس نگفته بود . باخر مجس ختم برین بیت کرد :

بیت

در داکه همی روی ره - یید کرد وین معرش عشق ز دونه بید کرد
 عیث را گفت بر پی خیز باید که همین ساعت بجانب نش بور
 روی، سه روز روی و سه روز بز آئی و نیم روز آنج باشی .
 چنانکه روز پنج شنبه نماز پیشین (باز آئی و) مدام دوک گیر
 سلام گوی و گوی که ایشان می گویند که آن کربس که خود
 رشته ای و آخرت ز نهاده ی در کار ما کن . گفت و گوی از آن روز
 باز در میان صوفیان افتاد تا روز دوشنبه که شیخ این وصیتها کرد .
 چون ازین وصیتها فارغ شد روی بخواجه عبدالکریم کرد و گفت
 شغل ضهارت ما تو تیمار می داشته ای و بگرم به خدمت ما تومی کرده ی،
 در شغل ما تقصیر مکن و در حسن یدربش ز در آن وقت دهشتی رسد
 و بشر خط سنی قیام می که سن محو ضنه و کربس سنی رود
 باز نماید . عبد کریم گفت شیخ روز پنجشنبه نماز پیشین چشم ز
 کرد و - خواجه بوضهر گفت عیث آمد . گفت ه . ساعتی بود
 عیث در رسید . فرادرنه شده و خواجه بوضهر ز گفته عیث
 آمد و کربس آورد . خواجه بوضهر با شیخ بیگفت . شیخ چشم بز
 کرد و گفت چه میگوئی بز گفت . شیخ گفت الحمد لله رب العالمین
 و در حال نفس منقطع شد ، روز پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربعین
 و اربعماه شب آدینه نماز خفتنی خروشی از بوستان و مین سری
 شیخ بر آمد چنانکه آواز بهمه میهنه برسید و چون شیخ خبر ده
 بود دانستند که جنیان اند و در میان آواز این لفظ میشنید که

دریغا دریغا که رفتی و باخود بردی و هیچ چیز خلق را نمایی ، همچنین تا نیم شب همی آمد . وقت صبح بغسل شیخ مشغول شدید و شیخ گفته بود که کرباس نیمی میز رکنیت و نیمی بدوش ما در گیریت و ما را درو طاء ما پیچید و زیادت از این ممکنیت . عبدالکریم گفت شیخ را بر کفن نهادم ، خواجه بوطاهر با فرزندان حاضر بودند و من از سوی پای شیخ ایستاده بودم ، چون بشیخ نگرستم چشم باز کرده بود و بمسبحه دست راست اشارت میکرد بران خود ، چنانکه همه بدیدند . چون بنگریستم يك گوشه میز روی برنکشیده بودیم ، راست کردیم . چون آفتاب برآمد شیخ را بیرون بردند و بروی نماز (کردند) و جنازه برداشتند تا وقت چاشت آن جنازه در هوا مانده بود و هر چند خلق (قوت میکردند) نمی توانستند نهاد ، تا خواجه نجار خواجه حمویه را گفت شیخ ترا چه فرمودست ، وقت (آن آمد) ، حمویه چوب میزد تا جنازه بمشهد در آوردند و دفن کردند . این بود از وصایاء وفات شیخ بر طریق اختصار یاد کردیم ایزد سبحانه و تعالی بر که آن شخص میمون و روضه مقدس از خلق منقطع مگرداناد ، بمنه و فضله .

حکایت - قصابی بود در جوار خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه و این جماعت را منکر بودی و سرزنش کردی . اتفاق را بره فربه نیکو بود این قصاب را ، چند نوبت خریدن خواسته بودند اصحاب صفه بستیزه نفروخته بود ، شبی این بره خبه شد و بکار د نرسید و در آن دوروز اهل صفه را نیز معلومی نبود ، منتظر می بودند تا از غیب چه رسد . قصاب بره را پوست بیرون کرد و بزعفران تکلف کرد و کر بچ در زیر بره شور فرو نهاد ز بریان کرد و با نانهای سپید نماز پیشین در خانقاه آورد . جماعت در کار بودند . چون فارغ

شدند شادی کردند . بر یکی صحنه ناپ یی فکنند و بره را پاره
 کردند . شیخ گفت بخواهم که دست دراز کنیت . فرمود که در
 حقه باز کنیت و سگان را آو زدهیت . سگ در افتد و خوردند
 جماعت بدن خصوصت کردند که سه روز میشود که اصحاب جمله
 گرسنه اند ، این چه بود که شیخ کرد . قصاب فرید بر آورد و در
 دست و پی شیخ افتد و گریستن گرفت . شیخ را گفتند تو چه دانستی ؟
 گفت سگك نفس عظیمه رغبت می کرد ، حقیقت شد که جز مرد ریست

هذا كتاب كتبه الشيخ الرئيس ابو علي بن سينا الى
الشيخ الامام الاجل ابي سعيد بن ابي الخير قدس الله
روحهما و نور ضريحهما جواباً لمكتوبه ٢٢٢

سم الله الرحمن الرحيم وصل خطاب الشيخ الاحل ولا ميسا
عن جميع صنع الله لديه وسبوغ نعمه عليه (والاستمساك بعروته الوثقى
والاعتصام بحبله الممس والصر في سبيله وبولييه شطر التقرب اليه
والتوجه تلقاء وجهه بافض عن نفسه عمره هذه الحرية رافضاهمته
الاهم بهده القدرته عرورد واسر واصل وانفس طالع و اكرم
ضرب فقراته وفهمته وتدرجه وكررته وحققته في نفسى وفررته فبدأت
بشكر الله واهب العقل ومفيض العدن وحمدته على ما اولاه وسألته
ان يوفقه في اخريه و اوليه وان يثبت قدمه على مسابوطاه
ولا يلقيه الى ما تخطاه ويزيده الى هدايته هداية والى درايته
الى اتاه دراياه الهادى البشر والمدر المقدوعه يتشعب كل انرواليه
تستند الحوادث والغير وكذلك تقضى الملكوت و يقتضى الجبروت
وهو من سر الله الاهظم يعلمه من يعلمه ويذهل عنه من لا يعصمه طوبى
لمن قاده القدر الى زمرة السعداء وحاده عن رتبة الاسقياء و اودعه
استراح اللقاء من راس مال الغنى وما نزهت هذا العاقل في دار يتشابه
فيها عفى مدرك ومفوت ويتساويان عند حلول وقت موقت دار اليمها
موجع ولذيذها مشبع وصحتها سر الاضداد على وزن اعداد و
سلامتها استمرار فة الى استمرار مذاقة و دوام حاحه الى

مج مجاجة معه ولده مالمشعون بها الا لشدة و انصرف اليها لا محض
 موزع الدن بينا له وياس ومود و حدس حيد حركات شني وعسيف
 اوضار تترى و بين هومن لم حرة بي لتوحيد و عتمد الطماء
 بالقريد والخصوص من لثعب بي سر بومن لتدنب لي لتهدب ومن
 ناد يمارسه لي يشارقه هك لذة حقاً و احسن صدق مسدل
 كسما سقينه عني لري كن اهنى واشقى و رزق كسما طعمته عني
 الشبع كن اعذى وامرى رى استقاء لا رى بآء وشمع ستشبع ولا شمع
 استبشا و سأل الله تعالى ان يجوعن نصرد لعشوة وعن قنوب لمسوه
 وان يهدينا كما هداه ويؤتينا مما تده ون يحجرينا ويمن هذه نعدره
 العشة لسور في هيئة اباسة لمعسرة في حية اميسره لمعسرة
 في معرض المواضلة وان يجعله ام من فيما ثر و ثرو قنوب الى مصر
 اليه وصارانه ولي ذلك وما مالمتمسه من تذكرة ترد ممي وبصورة
 تاتيه من قلبي و بيان يشفيه من كلامي فكبير سترشد من مكعوف
 و سميع استخبر عن موقور لسمع عبر حير مهر حتى ن يعضه
 بموعظة حسنة و مثل صانح و صوب مرشد و صديق سه لمعسرة و
 ابي عرصه لي مه مفضل ومع ذلك فيمكن سه تعالى و فكره و
 اخره و دمن كر عتسره و طهره و لتكن عين نفسه مكحوة بالنصر
 ليه و قدمه موقوفة عني لمثون بين يديه مسافر بقعه في لمكوت
 لاعني و مفيه من آيات ربه الكبرى و اذا احط الى قراره فير له
 تعالى في آثاره و انه باطن ظاهر تجلي لكل شيئي لكل شيئي فعلى كر
 شئى له آية تدل على انه واحد فاذا صارت هذه الحالة مكة اضبع
 فيها نقش الملكوت و تجلي له آية قدس اللاهوت فالف الانس الاعلى
 و ذاق اللذة القصوى و اخذه من نفسه من هويه اولى و فاضت عليه
 السكينة و حقت له (الطمانينة و اطلع العالم الادنى اطلع ارحم لاهه
 مستوهن لخياله مستخف لثقله مستحسن لعلقه مستظيل لظرفه و يذكر

سأهـی بها الهجة و بهجتها بهجة فتعجب منها ومنهم تعجبهم منه و
ودعها و كان معها كأن ليس معها و ليعلم ان افضل الحركات
الاحتمال و افضل السكتات الصيام و انفع البر الصدقة و ازكى السير
الى الله و قال و مناقشة و جدال و ما انفعلت مجال من الاحوال مقال او
فعال فخير العمل ما صدرت عن خالص نية و خير النية ما انقذ عن
جناب العلم و الحكمة ام الفضائل و معرفة الله اولى الاوائل اليه
يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه اقول قولى هذا و استغفر الله
و استغديه و اتقرب اليه و استكفيه و اسأله ان يقرنى اليه انه سميع
قريب تمت و لواهب العفل الحمد بلا نهاية .

حكايت - بعد از آنكه ميان بوعلى سينا و شيخ اجل قدس الله
روحهما مكذبات و مراسلات بوده بود ابوعلی سينا را آرزو بود
كه مصاحبت شيخ در يابد و از مصافحت او بهره مند گردد . چون
بمبینه رسید شيخ در مجلس بود ، بوعلى متكروار در آمد و
در كنجى بنشست ، چنانكه كس ويرا نشناخت . چون شيخ گرم شد
گفت مگر ابوعلی سينا امروز در مجلس ما حاضر است كه سخن
ماهه بر قانون حكومت مى رود) .

بارى چون آسمان دان بمجلس آسمان بين آيد هر آينه
سخن برين طرز بايد گفت . چون اين معنى بر لفظ شيخ برفت ابوعلی
بر پاي خاست و سلام گفت ، شيخ بروى دعا گفت و ثنا . چون از مجلس
فارغ شد قرب يك هفته هر دو در سراى شيخ در صومعه شيخ بنشستند
كه البته هيچ بيرون نيامدند . و كس بنزديك ايشان در نيامد
چون بيرون آمدند از بوعلى سئوال كردند كه شيخ را چون
يافتى ، گفت چنانكه اگر بعد از الانفصال كحالها عند الاتصال

ادحورها غر متشاب و لامخالصة و اما بدسها هیئت لا قیاد لتلك الصو ح بل یعیدها هیئت الاستیلاء و لاستملاء و الریسة و لذلك یهجر الکذب قولاً و یغنی حتی تحدث لنفس هیئت صدوقه و یصدق الاحلام و برؤی و ممدت فیستعملها علی اصلاح الطبیعة و ابقاء شخص و نوع و لیساسة و اما لمشروب فان تهجر شره مهبیل سقیماً بدویاً و تعاشر کل فرقة بعدته و رسمه و یسمح بالمقدور من المال و تترك لمساعدة الناس کثیراً مما هو خلاف طبعه لا تقصر فی الاوضاع الشرعیة و تعظیم السنن الالهیة و الموضبات علی التبعذات البدنیة و یكون دوام عمره اذا خلا و حلص من المعاشرین نظریة الرویة و الفکرة فی الملبوک الاول و ملکها و اکبس عن عثار الناس من حیث لا تقف علی الناس عاهد الله ان تسیر بهذه السیرة و تدین بهذه الدیانة و الله ولی الذین امنوا حسبما الله و نعم الوکیل محمد رسول الله بشایستی و روا بودی که کس را درجه سون بودی (بخز او) سزاوار بودی و گفت هر چه زحلات و مقلات و مقدمات شیخ بدیده هم در زوجه (کمت) رخصتی یافت که سید بودی جز چند چیز که هر چند من کردم بر هیچ ویر یافت . (زن جمه) که میج دیدم که در دیور می کوفت و سن بر میخ می آمد، دست کس بر سنث بی چون تدریک شد بی آنکه کسی چراغ بفروختی افروخته می شد، چون طهارت کردی آفتابه تهی آنجا نهادی من برخاستی تا طهارت کنم آفتابه را بی آنکه کسی پر کردی بریافتی و امثال این چیزها که آنرا از وجه حکمت با خود هیچ رخصتی یافت و در آن عاجز بماندم .

حکایت - در اول عهد میان استاد ابو القسم قشیری و شیخ ابو سعید رحمه الله علیهما اندک نقادی بود و استاد ابو القسم

گفتی تحصیل و دانشمندی من زیارت از آن شیخ است ، چرا باید که منزلت و درجت او زیادت از آن من باشد . مدتی این معنی در خاطر داشت تا عزم سفر قبله کرد . چون بخرقان بنزد يك شیخ ابوالحسن رحمه الله علیه رسید سه ماه آنجا مقام کرد ، در صحبت شیخ شیخ ابوالحسن خرفانی و برادر مود که باز گردور ضاء شیخ ابوسعید حاصل کن ، بعد از آن اگر عزم سفر کنی روا باشد . بر قضیت اشارت وی از آنجا باز گشت و بسر برفت ، چون بنشابور رسید سؤال کردند که موجب باز گشتن چه بود ؟ گفت شیخ ابوالحسن هفتاد زنار از میان دامن بگشاد که کمترین آن عداوت (و ت) شیخ ابوسعید بود ، آمد و مدنی در صحبت شیخ بود باروزی هردو در بازار نشو و میرفتند سینه پخته د (ید) ده سید و پاکیزه ، نفس هردو بزرگوار بدان رغبت افتاد . شیخ قراضه ای بداد و از آن شلغم بستند و بخورد . استاد ابوالقاسم با خود گفت من امام نشا بورم در میان بازار شلغم چگونه خورم ؟ بخورد ، و بخانقاه رفتند . چنانکه معهود شیخ بوده است بعد از سفره سماع کردند ، شیخ را حالتی عظیم پیدا آمد . (برد) استاد ابوالقاسم بگذشت که چندین تحصیل که من کرده ام و در راه طریقت رنجها برده (و مرا) چنین وقتی و حالتی مسلم شد . شیخ سر بر آورد و گفت آن ساعت که من در بازار شلغم می خوردم تو بت نفس می پرستیدی و می گفتی من امام نشا بورم ، در بازار چگونه شلغم خورم ، ندانی که هیچ بت پرست را این وقت و حالت ندهند . استاد ابوالقاسم فریاد بر آورد و بدست و پای شیخ در افتاد و باقی عمر صحبت شیخ از سر اخلاص اختیار کرد و السلام .

کتاب کتبه الشیخ الامام الاجل ابوسعید بن ابی الخیر
قدس الله روحه الی الشیخ الامام عبدالرحمن بن ابی بکر
الخطیب المروزی رحمه الله

سمیة لرحمن نرحیم ، سلامه جن اسمہ عیہ و رحمہ و
برکات و سوق بی غیب و ذکاں لغائب حاضر و لشوق بی من
شعر :

وخصصک فی سری (؟) فاضک لسی

وافترفنا معی و جمعت معی

در بیماری آخرین شیخ ر گفتند که مقرر پس زوفت در
پیش جنازه شما کدام آیت خواند شیخ گفت که بر بیت خود :

بیت

دوست بردوست رفت یار بر یار خوشتر زین هیچ در حال نمودگار

حکایت - زعدادت حمید شیخ ابوسعید دس مہ روحہ

یکی آن عدد است که - یکی ز مسافران روی همکاسه بودی

دس ضعه در زاکردی و هر صوفی که و رسیدی تشریف وی

آن عددی که سب نخستین شیخ همکاسه بودی - چناروز می آمد

و هیچ مسافر رسید - شیخ فرمود که هر که مر بشارت دهد بر سیدن

مسافری لباس و باجابت مقرون است - خوچه وضاهر خرد

بود، بر باره رفت جماعتی کبودشن (کبود پوشان) دید که می آمد ، آمد

و شیخ را خدمت کرد و بشارت داد - شیخ گفت چه می باید، گفت فرد

بدییرستان بروم، گفت دیگر چه می باید، گفت پس فردا بدییرستان بروم،

گفت دیگر چه می باید، گفت هر گز بروم، شیخ گفت پس چه کار خواهی

کرد ، خواجه بوطاهر گفت خدمت صوفیان وقف کردم اما انافتحننا ظاهره کن که ترا کی (گرداند). خواجه ابوطاهر بر قضیت اشارت شیخ انافتحننا ظاهره کرد . چون بعد از عهد شیخ (نوبت بخواجه) ابوطاهر رسید و پیر جمع و مقتداء اصحاب خواجه ابوطاهر شد، سلطان الب (رسلان خواجه) ابوطاهر را بدر خواند و عظیم اعتقاد داشتی. جماعتی طاعنان گفتند که سلطان کسی را بدر میخواند که علم و قرآن نداند و امی است و معتقد خود کسی را ساخته است که قرآن نداند، این معنی در خاطر می داشت تا وقتی که سلطان بیمار شد ، خواجه ابوطاهر با جمع صوفیان بی عیادت سلطان بسرخس رفتند . چون پیش سلطان در آمدند و عیادت کردند سلطان خواجه ابوطاهر را گفت ای پدر انافتحننا خوان و بر من دم ، خواجه ابوطاهر آغاز کرد و انافتحننا درست بخواند و بر سلطن دمید ، سلطن را خوش آمد و دانست که آن جماعت طاعنان و صاحب غرضان بوده اند . اعتقاد زیادت کرد و در توقیر و احترام بیفزود و این از برکات و کرامات شیخ قدس الله روحه بود .

حکایت - هر روز تاشیخ بجماعت حاضر نیامدی ، قامت نگفتندی . یکروز نماز پیشین از وقت می برفت و هیچ جای شیخ بیرون نمی آمد ، کسی در رفت تاشیخ را اعلام دهد که وقت نماز فوت می شود و جماعت منتظرند . شیخ را دیدند در دءلیمز (رای) خود ایستاده در جانبی که مصلحت سخن گفتن نمی دیدند . چون شیخ بیرون نیامد نماز پستین بگذارید ، نماز دیگر بیایست . شیخ بیرون آمد ، عرق برجین وی نشسته و بغیری دروی ظاهر ، سوال کردند که هرگز از شیخ این رکاب نیامده بود و ما را شما

از وقت نرفته ، سبب چه بود که نزد پیشین حاضر بیامدیت؟ شیخ گفت دیبا آمده بود و دامن من گرفته ، می گفت مدتی در دیبا مقام کردی و عمری دراز یافتی هرگز بمن نظر نکردی و ز شرف التفات تو محروم بودم و و (ت مرگ و) هنگام رحلت نونزدیک آمده است ، هر آنکه می باید که مرا حصتی و نصیبی باشد ، سیر تکلف کردم و هرچندی که در وسع آمد بجای آوردم تا مگر ز وی (رهائی یابم) ، میسر نشد ، تا بضرورت فرزند مفضل ر وی دادم ندست از من بداشت ، بعد از آن خواجه مفضل در چندین ممت و ثروت شد که کس حساب آن به دست و ز منعمان و منعمان عهده شد ، چنان که در مدت حیات نه بستر ضس به کنسوسی عرشب که بخفتی و تجمل دیگر در خورد این بودی *

حکایات - شیخ ابو سعید را قدس الله روحه عادت چنان بودست

که زمستانها بیشتر بمیینه بودی و تابستان بنشور بسیدی وقتی از میینه بنشور می رفت جماعی عید را که در آن کوهها راه می زدند عزم کرد که پیش آید و شیخ زیدرت کند . ضاعی که بی اعتقاد در بود گفتند که کجاست میرویت بنزدیک بن مرد مزور سلوسی ، چون مین یشتن بن نوع سخن در زدن سرین فرزدند که ریب که زده به بعضی بنزدیک وی بریه ، گر قبول کند و بخورد به نیه که تزویر و سانسوست و اگر نگیرد و نخورد بدانیم که برساء حقیقی است . از آنچه راه زده بود به یک خور و شکر و دو گو و بنزدیک شیخ بردند و شیخ سلام کرد . شیخ جمعه را دست داد و گرم پیرسید و مراعت کرد و گفت امروز مهمانم باید بود . بر قضیت اشارت شیخ آن عیاران همجا نمودند ، شیخ فرمود که گاو ان بکشتند و آشپها ساختند و شکر در حموه بسکر

ساختمند و آوردند . صوفیان و عیاران جمله خوردند و عیاران بسا یکدیگر قراردادند که چون شیخ و جماعت وی از آن طعام حرام خوردند تزویر و سالوس وی معلوم و مقرر شد ، امشب هم اینجا بیاشیم و جمله را جامها بستانیم و هرچه دارند ببریم و برویم . تا درین بودند جماعتی کاروانیان شکسته و بسته برسیدند ، یکی از آن جماعت آمد و شیخ را خدمت کرد و گفت مریدی بود شمار افلان نام بخوزستان چون ما ندین (جانب) می آمدیم یک خروار بضاعت داد که نزدیک شیخ ابوسعید بر ، بر راه مارا قطع افتاد و عیاران بیرون آمدند و راه زدند و بارها و شکر شما جمله بردند بر عقب وی پیاده ای آمد و شیخ را گفت که رئیس (.) کوه پایه بیمار شدست . دو گاو مرده بمن داد که این را بمشقه بر نزدیک شیخ و التماس کن (که دعائی) گوید ، جماعت عیاران آن هر دو گاو از من ستانند . شیخ فرمود تا هر دو پوست گاو آوردند بوی (نمود ، گفت همین) هست . شیخ گفت باز گرد تا تو آنجا رسی صحت ظاهر شده باشد . بعد از آن شیخ از آن مرد بازرگان سؤال کرد که با این خروار چه چیز بودست ، گفت یک تخت جامه بعبیر بوده است . شیخ فرمود تا آن تخت جامه آوردند و بوی نمودند و باز جامها بوی نمود . گفت همین است که بشمار سیده است . پس شیخ روی بجماعت عیاران کرد و گفت معلوماتان شد که ما نه حرام خوریم و نه حرام خورانیم ، عیاران بفریاد آمدند و بیای شیخ در افتادند و بردست شیخ توبه کردند و در خدمت شیخ بنشأ بور رفتند و از جمله مریدان شیخ گشتند .

حکایت - ابوسعید بن ابی روح میهنی که بیرة شیخ ابوسعید بود بسمرقند رسید و مدنی درس میفرمود و ذکر شیخ محمد نساج می شنید

و آرزومی برد که صحبت مبرک وی در بهشت، دعوی قند، روزی در سری موفق لین کجاست که عمید و نون و دسته بود حکیم رکنی میرعمید موفق رحمه الله حکایت شیخ محمد نساج رحمه الله عز و جل کرد. و سعید میبانی گفت که منی است در آرزوی آن که سعادت این خدمت در بهشت و میسر می شود میرعمید موفق در حاشی (رحمت) و گفت بسم الله، اگر بن درست است قدم در راه به بهشت. چون از سرای بیرون آمدیم موفق از جهت مصیبت خود راه دیگر رف و سعید میبانی و حکیم رکنی راه دیگر رف. جمع سو حکیم رکنی مر و سعید میبانی ر گفت که رسد شیخ محمد نساج آنست که هر یک و به هر آینه سؤن کند که بن جون ز کجاست و کیست. دسوری هست، اگر برسد بگویم که ز فرزند شیخ و سعید (می) سی (ابو سعید) میبانی گفت تا زهره ش پسر د کویک مریت بیرون آ که من کیم، اگر صاحب کمر است و درین دور شیخ (می) مود و در راه و می میسر یست. چون در راه و سیح سخن در راه و سیح کرد (شد) ن کیم، ر وقت حوس گشت. در سیح روزی حکیم رکنی کیم. بن جون ز کجاست حکیم رکنی شیخ نساج و سعید و الخیر که میگرد. و سعید خود جواب گفت. سیح محمد گفت چون بفرد رسیدم جسوای دیمه زیب، صورت خوب سیرت. ابو الفضل نم که پیر جمع و سید قوم بود، ز فرزند شیخ ابو سعید ابو الخیر بود، ابو سعید گفت که پسر عم خدیم بوده است. شیخ محمد نساج بخندید و گفت عجب عجب خود گفتی آنکه مرا زهره بدریدی، ای جان پدر ما زهره و دل بیش از پنجاه سال

درانیده ایم تا امروز بدان حاجت نیاید.
حکایت - گفتند روزی شیخ ابوسعید در بازار نشابور می‌رفت،
 نزدیک نخاس خانه رسید، آواز چنك بشنید بنگریست، کنیزك
 مطربه چنك میزد و این بیت می‌گفت:

بیت

امروز در این شهر چومن یاری نی
 آورده ببازار و خریداری نی
 آنکس که خریدار بدورایم نی
 وانکس که بدورای خریدارم نی
 (شیخ هم) اینجا سجاده بیفکند و بنشست و فرمود که این
 کنیزك را بیاریت، در حال آوردند، فرمود (بیت) بازگوی،
 بازگفت. شیخ (فرمود که خصم کنیزك کجاست. گفتند حاضر
 است. آواز دادند آمد. فرمود که بچند می‌فروشی؟ گفت يك هزار
 دینار. فرمود که خریدم. خصم گفت که فروختم. کنیزك را فرمود
 که رایت بکیست. گفت بفلان. فرمود که حاضر کنیت. حاضر کردند.
 کنیزك را آزاد کرد، و بزنی بدان (جوان د) اد. فروشنده فریاد
 برآورد که بهاء کنیزك. فرمود که برسانم، از مریدان یکی
 می‌گذاشت، شیخ آواز داد و فرمود که هزار دینار از واجبات
 بدین خصم کنیزك ده و در ساعت بر(فت).

حکایت - روزی شیخ در بازار نشابور می‌رفت، بازار
 عدنی کو(بان)، پیری مست می‌رفت جوانی این پیر را قعائی اندر
 انداخت، پیر مست روی بدین جوان کرد و گفت:

بیت

بر خیره همی دست زنی مستی را
 آراسته باش همچنین دستی را

شیخ بن کلمه بسنید در عقب جون رون کرد سترن بر آورده بودند بهائی تا فرو شدند بن جوان زپیش پیری خواست بگذرد اتفاق را استر آن جوان لگدی بزود و ران خرد بشکست و بیفتاد، شیخ همانج سجاده باز کرد و دو گاشی بیاورد و گفت خداوند صلوات بر گنده کاری می پسندی، ای عدل بر حقیقت بر جمله گناهکاران رحمت کن.

حکایت - روزی شیخ را گفتند پاشا شیخ فلان مریدت بر فلان راه افتادست مست خراب، فرمود بعد از آنکه راه افتاده است، از راه نیفتاده است.

حکایت - گفتند گربه ای بود در خانقاه مهذب بر آمده و زوی تضاولی هرگز پدید نیامده بود، خادم خانقاه يك روز پیش شیخ آمد و شکایت نمود که این گربه دراز دستی کرد در مطبخ، شیخ بفرمود تا گربه را حاضر آوردند نماز پیشین بعد از جمعاعت تا در خواست کند که چندین گاه خدای رحمت کرده بود، اکنون موجب خدای و در ز دستی حبس. همچون کرد. بعد از نماز پیشین گربه را حاضر آوردند و زحوسب کردند که چرا کرده ای؟ گربه از میان جمیع هل صعه رخاست و بیرون رفت و بچکگی بدهان گرفته پیش شیخ آورد و هل صعه حمله مشاهده کردند، نعره و گریستن از هرسوئی رخاست و مبلغی جامهء خطیر صرف کردند.

حکایت - روزی شیخ شبلی رحمه الله علیه در بازار بغداد بر دوکان قصابی بگذشت ب(؟) نگاه کرد، گوشت فربه نیکو بود. قصاب آواز داد که گوشت ببر، شیخ گفت که (...) نیست قصاب گفت مهلت میدهم، شیخ تأملی بکرد و گریان شد. گفت ای نفس مردريك کانه مهلت می دهد و تو نمی دهی توده ای اولی تر نفس را قهر کردن چنان باشد.

حالات و سخنان

حکایت - گویند روزی جنید در بازار بغداد می رفت جوانی پس بدو رسید، بی خردی بکرد و قعائی در او انداخت. جنید گفت آه از پست تو، بعد از دوروز آن جوان را بکاری بگرفتند که مستوجب پست بیرون کردن بود و بر سر چهار سوی بغداد دست بیرون کردند. جماعت یران و مریدان بدل خصومت کردند و ناپسند داشتند، از شیخ بازخواست کردند که می بایستی که بدرگاه حق این واقعه را بر نداشتمی و در خود سبری کردی. سو گند یاد کرد شیخ که من گله نکرده ام بدرگاه حق، اما من بنده پادشاهم، پادشاه بنده خود را حمایت کند، بدست جنید چه باشد.

حکایت - در بغداد روزی مستی افتاده بود و طاعت رفتن نبودش زمستی. شیخ برگذشت، چشم آن مست رشیخ افتاد و شیخ را بضر بروی افتاد. مست شرم داشت، گفت یا شیخ چنین که هستم می نمایم، تو چنانکه می نمائی هستی؟ گریه بر شیخ افتاد، بسبب این صدق حق تعالی آن مست را توبه داد.

حکایت - نساج رحمه الله گفنی مرا در مسئله رویت بامعزله خصومت نیست، از برای آنکه هر که معشوق را خواهد که کسی نه بیند حق بدست وی بود، این غیرت حلال بیک نوع از امر طریقت مشریعت نیست.

حکایت - وقعی دو مسافر بنزدیک شیخ درآمدند رحمه الله، و ستوان کردند که ما را صوفی در آموز، شیخ پشت بستونی باز نهاده بود، سه بار دست بستون بآورد و هیچ سخن نگفت، خدمت کردند و از پیش شیخ بیرون رفتند، یکی از این دوتن که عاقل بود پرسید که شیخ چه کردی، گفت آنچه بایست. شیخ در سه حرکت که بر بستون دست زد معلوم کرد و آن (آن است)

که خاموش - سرور است و در کس - سر .

حکایت - این بیت کبیر گفته است :

عز فسه باندی ن عبه

و نه الحجیح و محوت عروت

لا ابتغی بل لاسوک خیمه

فقی تقونی و نکره ثقت

و نون فوقی سربه و دعوتی

لاحجیب صوتک و اعضا عروت

خواجه امه ابو سعید 'والخیر رحمة الله علیه بن قطعه ر دوست داشته ست ، و خواجه امه سج نین سعه ی رحمة الله روايت کنند که گفت نفس عرت می گزسته . خت عر در ذیارت کرده و زهین خت عر و کتر دودرخ بر آمده س و در یکدیگر بیچیده . گفتند و فی خو جه عره رحمة عتی و عزه سج نین سعه ر در پس سج نین و مصر ان سعه میگرد سیکری ز جمعه حر تان فسه ن کرد . مکیف کرد عر در که سر رت شو و سلام کن ، عزه مکی می کرد ، 'احاج بسید کرد ، س بر آمد بسرخک و سلام گفت - 'ز پیش خک جفمی بر پریند و سب دور مید و عزه را ببنداخت و هلاک شد . همانچش جعی ساختند و بخاک نهادند و مسلمان هر حاجتی که بخوانند جابت یابند و مزاری عظیم متبرک است .

مكتوب على لوح قبر الشيخ الاجل ابي سعيد
رحمة الله عليه

سألتك بل اوصيك ان مت فاكتبني
على لوح قبري كان هـ (ذا) متيما
(لعل شجيا) عارفاً سنن الهوى
يمر على قبر الغريب فلما

تم الكتاب

فهرست‌های متن کتاب

نامهای کسان

ابن سرج	۱۰	ابوسعید عبدالملک	۳۰
ابن عمر	۶۲	ابوسعید	۶۲، ۵۴
ابو...ادی	۶۲	وسعید عیدری	۹
ابوالبجیر	۱۸	ابوسعید سعد بن فضل	۱۶
ابوبکر خطیب	۴۸، ۴۷	ابوسعید ابی‌لخیر	۶، ۷، ۱۱
ابوبکر شبلی	۸۳، ۴۵	۳۰، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۷۲	
ابوبکر صدیق	۵۸، ۹	۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۵	
ابوبکر قفال	۴۷، ۱۰	ابوسعید بن ابی‌روح مبین	۸۰
ابوبکر مؤدب	۴۵، ۴۲	ابوسعید بن اسعد	۳۰، ۴۰، ۵۲
ابوبکر اسحق کرامی	۳۷، ۳۵، ۳۳	ابوسعید محمد بن عیسیٰ حبیب	۱۸
ابوجهل	۴۷		۶۲، ۴۲
ابولحسن خوهری	۱۷	بوصالح	۲۷
ابوالحسن حروی	۷۶، ۱۶	و اصبت لهروی	۵۲
و لحن اصحی	۳۳	و ضاب حمزة بن محمد	
بو الحسن عرج دوردی	۶۷	الجعفری	۳۰
و الحسن عبد لکریه بن	-	ابوضاهر	۱۴، ۲۲، ۲۸، ۴۱، ۴۳
عبدالفتاح	۳۰		۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۸
ابوحنیفه	۳۴، ۱۱	ابوعباس	۶۲
ابوذر	۳۱، ۳۰	ابوالعباس قصاب	۱۳، ۱۵
ابوالزاهر	۱۸	ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین	-

۱۰	ابو نصر سراج	۶۲، ۱۸	السلمی
۶	ابو یزید بسطامی	۱۰	ابو عبد الله الحضری
	احمد حمویہ (به حمویہ نگاہ کنید)	۱۶	ابو عبد الله دستامی
۱۳	احمد بخار	۶۲	ابو عبد الله محمد بن ادريس الیافعی
۳۰	احمد بن محمد بن عبد الله		ابو عبد الله محمد
۵۲	احمد بن محمد بن فضطیة المروزی	۸	بن المسیب الارغبانی
۴	آدم	۳۰	ابو عثمان الواعظ
	ارغی بی (به ابو عبد الله نگاہ کنید)	۱۳	ابو علی کرخی
۱۸	اسحق اخنضلی	۷۴، ۶۵	ابو علی بن سننا
	سهری (به ابو المظفر نگاہ کنید)		ابو زاهر بن احمد
۶۰	اسمعیل	۱۲، ۱۱، ۱۰، ۸	العقیه السرخسی
	شعری (به عبد الله نگاہ کنید)	۴۴، ۴۳	ابو عمر حسکوه
	صحیحی (به انک نگاہ کنید)	۶۸، ۵۲	ابو لعمج
۳۰	عمس روهب	۶، ۲	و لعموج
۷۸	لب رسلان	۸۱	و نعمانی
۵۲	انس بن مالک	۱۰، ۱۳، ۱۶، -	و فضل حسن
	صوری (به جیب نگاہ کنید)	۲۶، ۲۵، ۲۴	
۶۹، ۳۹، ۳۸	ایشی نیلی	۷۶، ۷۵، ۵۱	و الفس فستیری
	یاوردی (به الحسن نگاہ کنید)	۵۹، ۵۵، ۹	ابو القاسم بشریاسین
۶۶	بجر	۳۶	ابو القاسم سمک
	بسطامی (به ابو یزید نگاہ کنید)	۹	ابو محمد عباری، عباری
	بصری (به حسن نگاہ کنید)		ابو محمد عبد الله بن محمد
۴۷	بغراخن	۱۰	المرتعی النسبوری
	لمخی (به حسین نگاہ کنید)		ابو المصفر طاهر
۸۵	ناج الدین سمعانی	۶۲	بن محمد الاسفرهانی
		۶۵	ابو منصور ورفابی

۸۱	ز کنی	۲۸	ترکمان
۱۰	سری بن افسس سقزی	۸	جابر بن عباس
۴۸	سعدی	۳۱	جبرئیل
۱۸	سعید بن سنان		جعفری (به بوطالب نگه کنید)
	سقزی (به سری نگه کنید)		جمال الدین نوروح
	سعی (به ابو عبد الرحمن نگه کنید)	۴۰، ۳۰، ۱۸	نصف الله بن ابی سعید
	سمعی (به تاج الدین نگه کنید)	۸۴، ۱۱	جنید بغدادی
۱۱، ۱۰	شافعی		حوهری (به نو حسن نگه کنید)
	شبللی (به ابو بکر نگه کنید)		جوینی (به محمد نگه کنید)
۲۸، ۲۶	شبوی		حسی (به محمد نگه کنید)
۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۳	صاعد	۱۱	حبیب انصاری
۸	صالح بن عدی النمیری		حسن ابن ابی الحسن البصری
	ضائی (به دود نگه کنید)	۵۲، ۱۱، ۸	
۶۵	ضغر	۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳	حسن مؤدب
	عیاری (به ابو محمد نگه کنید)	۶۹، ۶۶، ۴۹، ۴۵، ۴۳، ۴۰، ۳۸، ۳۷	
۴۶، ۴۵	عبد الرحمن	۱۸	حسین بی سبر
	عبد الرحمن بن امی بکر	۳۰	حسین بن محمد لبخنی
۷۷	الخصیب مروزی		حضری (به عبدالله نگه کنید)
۸	عبد الرحمن بن عبد المؤمن	۵۹	حمزه
۷۰، ۶۹، ۶۸	عبد لکریه	۷۰، ۴۳، ۲۸، ۲۷	حمویه
۱۸	عبد لله بن سبر		حنظلی (به سحی نگه کنید)
۳۰	عبد لله بن محمد الاشعری		خرقابی (به نو احسن نگه کنید)
۳۰	عبد الله بن موسی	۴۵، ۲۵	خضر
۸۴	عز ، عزه ، عزت		داستانی (به ابو عبد الله نگه کنید)
۸	علا بن سالب	۱۱	داود ضائی
۴۱، ۳۱، ۳۰، ۱۱	علی بن ابی طالب	۶۲	ربیع بن سلمان المرادی

۵۲	محمد بن احمد ثوبان	۱۱	علی بن موسی الرضا
۵۲	محمد بن اسمعیل الصباغ	۶۸	علی حسن
۸	محمد بن واسع	۶۸	علی عیار
۱۳	محمد فضل	۱۴	علی محمد نسوی
۳۶، ۳۵	محمود غزنوی	۶۹، ۶۸	علیک
	مرادی (به ربیع نگاه کنید)	۹	عمر
۱۰	مزنی	۶۷	عمرو
۶۸	مسعود		عیاری (به ابوسعید ، ابومحمد -
۴۱ ، ۲۲ ، ۱۹	مصطفی		نگاه کنید)
۶۷	مظفر	۱۸	فقیه بن الولید
۱۱ ، ۱۰	معروف کرخی	۵۲	قتاده
۷۹، ۶۷	مفضل		قشیری (به ابوالقاسم نگاه کنید)
۶	مصور حلاح		قفال (به ابوبکر نگاه کنید)
۸۱	موفق الدین کحال	۸۵	کبیر
	مهینی (به ابوسعید بن		کرامی (به ابوبکر نگاه کنید)
	ابی روح نگاه کنید)		کرخی (به ابوعلی نگاه کنید)
	ناصر	۱۱	لقمان ، مجنون
۶۷	ناصر مروزی	۶۲	مالک بن انس الاصبیحی
۱۰	ناصر مروزی		ماوراءالنهری (به یحیی نگاه
۶۲	نافع المقرئ		کنید)
۷۰، ۶۶	نجار	۳۰، ۵ ، ۴ ، ۱	محمد ، رسول
۸۴	نساج	۷۵، ۵۵ ، ۴۷	محمد ، عمید خراسان
	نسوی (به علی محمد نگاه کنید)	۴۰	محمد حسنی
	نشابوری (به ابومحمد	۴۹ ، ۴۷	محمد جوینی
	عبدالله نگاه کنید)	۱۰	محمد نساج
۴۱	نظام الملک	۸۱، ۸۰	

سیری (به صالح نگاہ کنید) با فعی ماوراءالنہری ۴۱ ، ۴۲
 ورقانی (به ابو منصور نگاہ کنید) ۴۳
 هروی (به ابو الصلت نگاہ کنید) یوسف بن عطیہ ۵۲

نام جایہا

۲۱	سرخس ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۲۶، ۴۱	احد
۴۵، ۳۸، ۱۵، ۱۳	سمرقند	آمل ۱۳، ۱۵، ۳۸، ۴۵
۱۰	طوس	سہ (۱) ۱۰
۱۳	عراق	ساد (۱) ۱۳
۸۲	عرفت	بازار عدی کون ۸۲
۱۳	عزہ	باورد ۱۳
۴۶، ۲۴	کرمان	بخار ۴۶، ۲۴
۸۴، ۸۳، ۸۱، ۴۵، ۲۴	ماوراءالنہر	بغداد ۱، ۲۴، ۴۵، ۸۱، ۸۳، ۸۴
۴۳	مرو	بوشنک ۴۳
۴۵، ۴۴	مکہ	بوشنکان ۴۵، ۴۴
۴۵	میہہ ۱۰، ۱۳، ۱۶، ۲۴	بیت المقدس ۴۵
۳۶	۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۹، ۴۱	چہرہ سوی کرمان ۳۶
۴۳، ۲۵	۴۳، ۶۹، ۷۴	خبرن، حورن ۴۳، ۲۵
۴۶	سا	ختن ۴۶
۵۹، ۴۰، ۲۴	شہ بور ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷	خرس ۵۹، ۴۰، ۲۴
۸۰	۴۰، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۷	خوزستان ۸۰
۱۳	۶۷، ۶۹، ۷۶، ۸۹، ۸۰، ۸۲	درہ جز ۱۳
۲۵	یہود	ردضکہ ۲۵
۲۵	یمن	ردضکہ یمن ۲۵